PERSIAN

FARAS NAMAH

A slightly defective copy of a treatise on farriery, translated by several Pandits from an old Sanskrit work Salihotra, at the desire of Abdullah Khan Firuzjand, during the reign of Shah Jahan (1628-1658 A.D.

Written in careless Indian Taliq.

Not dated, apparently 19th century.

۲۳۳

فهرس نامه





ما کف طلبد

که بدانیم که از طاعتها و اعمال خیر نزد حق جل و علا الذ ام
تا دانسته بدان مشغول شویم این آیه نازل شد ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر ما مد که عزیزترین مکانی در دنیا پشت
اسبان تازیست حکایت از مامون خلیفه پرسیدند که نیکو
ترین چیزها در دنیا چیست جواب داد که سوار نیک بر اسب
نیک در میدان تنگ و آواز دو شیر با کمان مشغول شب
و اگر نه ملوک و بزرگان را سواری اسپ بودی ایشان را
بر سایر مردمان فضیلت نبودی حکایت در امر پیش اسپان
امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام
روایت میکنند که از پیغمبر علیه السلام شنیدم و این خبر از اخبار مشهور است
که امر در حق سبحانه تعالی خواست که اسپ بیافریند باد جنوب را
گفت که از تو چیزی خواهم آفرید که اندر او عز باشد دوستان مرا
و ذل باشد دشمنان مرا باد جواب داد که خداوندا حکم فرمان تراست

گفت

... ایزد تعالی هست اسب را از باد جنوب بیافرید و گفت جبر و بر
اندر سوی پیشانی تو بستم و غنیمت کشیدن بر پشت تو و در تو خاصیت
سلامت از پیش دشمن چیدن نهادم و بر افراخ روزی نهادم
و مبارک و دیدار کردم و بر دیگر ستوران فضل دادم و خداوند ترا
بر تو مهربان گردانیدم و من پروانی آفریدم که بر پشت تو مرا
تسبیح و تهلیل و تکبیر گویند و هر مردی که بر پشت اسب تکبیر گوید
و اسب بشنود او نیز بگوید و چون فرشتگان صفت این بیش
اسب شنیدند و گفتند یا رب ما فرشتگان توایم و ترا تسبیح
و تحمید گوییم و مرا پاداش آن چیست پس ایزد تعالی بیافرید
برای ایشان اسپان ابلق که گردنهای ایشان چو گردنهای شتران
بختی است و ایزد تعالی هر کرا خواهد که در حرب مدد فرستد
بر این اسپان سوار فرستاد پس ایزد تعالی اسب را
بر زمین فرستاد و اسب بر چهار پای است و با ما نهاد و بانگ کرد

ایزد

ایزد تعالی هم گفتم و زمان گفت که برکت من بر تو باد تا روز قیامت
تا نسل تو سنگین بدار تو و چون آدم علیه السلام بیافرید جمله اشیا و حوا را
بر وی عرضه کرد و گفت یا آدم کدام ازین چیزها بیشتر خواهی آدم
علیه السلام اسپ را بگزید ایزد تعالی و جل علی گفت که یا آدم
چیزی گزیدی که عز تو و فرزندان تو در وی بست و ترا و فرزندان
و ایشان را تا بناح تو دبار در قیامت و برکت من بر تو و بر او باد
بعز و جلال من که بیافریدم هیچ صورتی بنزد و بر درگه من
دوست تر از تو و از و با آدم یکی از خاصیت و برکت اسپ آنست
در خانه که سه شب باشد دیو در آن خانه نرود و در آن خانه مرگ
مفاجات نباشد و برکت و نعمت باشد و هر و اگر هیچ
آوازی دشمن ترا او از اسپ ببست و اگر مالک او را واقعه آید
پس از آن چهل روز بالهام ایزد تعالی او را معلوم شده باشد
و در باب فضل اسپ روایات بسیار است اما زیاده برین گنجایش
درین مختصر ندارد که غرض کلی از و تالیف این کتاب معرفت

اسب نامه است و شناختن علت و امراض و معالجه آن چون در کتاب
ششم کثرت هر ورق مخصوص از برای یک چیزی قرار داده‌ام
و آن ورق مرتبه باب است بنابر آن بر اعداد اوراق آن کتاب
باب و فصلی این نسخه شریف را مقرر ساخت و فصلی از کتاب فرس نامه
که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته بودند نیز داخل این نسخه
شریف گردانید و از الجمله این است که در شب تزئین تر از
اسپ حیوانی دیگر نیست و از جمله حیوانات فراخ روزی تر از
اسپ نیست و از جمله حیوانات چهار چیز در بهشت رود اسپ غازی
و اشتر صالح ع و خر عزیر ع و سگ اصحاب کهف ع و پیغمبر علیه السلام
اسپ را بر روی مبارک خود دادی و از ردای مبارک سر و روی
او را پاک کردی و فرمود چنانکه فرزندان را پی بعوض آرند اسپان را
نیز دارند که چشم زخم کار کند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام می‌فرماید
هر که اسبی در طویله بندد و در محافظت او بجان کوشد

از بهر رضای باری تعالی و بنیت غزات با کفار کشد ثواب
عظیم با او عاید گردد و پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود هر که اسب
بخرد شکل با کمیت که پیشانی او و لب زیرین و دو دست
و هر دو پای او سفید باشد بهترین صفت تصویر کرده شد معمول
تصویر اسب کمیت تصویر اسب شکل
پس گویم پرسش ترجیح اسب و تعبیر او و فتح کن و عمر گرد حکا
یکی از اصحاب میگوید که پیغمبر علیه الصلوات اسب ارجل یعنی
پای چپ و سفید را مکروه داشتی ار دو دست بداشتی
و آنکه دست و پای خلاف یکدیگر سفید بود آنرا اشکل
خوانند آنرا هم کراهیت داشتی و طبیعت اسب و آدمی
هر دو یکی است ایزد تعالی هر دو را از یک مزاج آفریده است
و هر علت که آدمی را باشد همان علت اسب را باشد همان علاج
آدمی را کنند و همان اسب را فرمایند و حق تعالی بسته جبر در است

ساغر بنده یکی زهره که اگر زهره داشتی هیچ آدمی را زهره نبودی
که بر آب نشستی و دیگر غدو و سافر که اگر غدو داشتی همیشه
رنجور نبودی و دیگر شاالک که اگر شاالک داشتی هیچ
نتوانستی دوید حکایت در وقت سلیمان پیغمبر صلعم پریان
ماهر بودند که در عالم می پریدند و هر مرغزاری که خوشتر بود
میچریدند و چشمه که در آب شیرین بود هر روز آنجا فرود
می آمدند و آب آن چشمه میخوردند و سلیمان علیه السلام را
از این حال خبر کردند عفریت دیو را بفرستاد تا از آن اسپان
بگیرد و بیاورد هر چند عفریت دیو سعی کرد گرفتن نتوانست
بعد از آن مصلحت بر آن قرار یافت که دیوان را فرستاده
چشمه ها را از آب تهی ساختند شراب پر ساختند محبان
کردند اسپان شراب از آن چشمه خورده مست شدند و هزار دیو
دیگر

هر یک اسب را از موی پیشانی گرفته پیش سلیمان عم آوردند
جمله را امر فرمود که بکشند چون تا فرو رفتن آفتاب نهصد اسب را
بدین طریق کشتند جبرئیل در رسید و گفت یا سلیمان صلعم
دست از کشتن این جانوران بدار که ایزد تعالی آفتاب را از جهت تو
باز آورد تا نماز عصر را بوقت ادا نمایی سلیمان عم از حق تعالی
درخواست تا پرهای اسپان باقی مانده بشوند و اصل اسپان
تازی از آن صد اسب است ذکر صفت آنکه اسب چگونه باید استادان
این فن چنین گفته اند که اسب روز جنگ تکریک باید بهترین رنگها
کمیت تصور کمیت تکریک باشد فراخ روی و دلیر و قوی پشت
و فراخ پیشانی و فراخ کتف و فراخ سینه و کوتاه پشت و استخوان
دم دراز و فراخ شکم فراخ دهن و فراخ سرین سیاه چشم سیاه بور
سیاه حصه سیاه دم سیاه سم حکایت حجاج یوسف
با ابن القریه گفت که اسپی برای روز جنگ من خوش کن او

جواب داد که محمد مرزبان که او با پدر و پدر این کار سوار

رایضان و استادان این فن است از وی پس محمد مرزبان را

طلب داشت و گفت خویش اسپی از طویلهای من برای

سواری من رو چنگ محمد مرزبان جمیع اسپ طویله را بحضور آورد

و گفت اگر چنگ را خواهی کمیت مگر یک اگر سم مرغدار را

خواهی چنگ   و اگر اسپ خواهی شکین اگر سبزه سبزه و گلدار

خواهی ابلق   اگر شکار خواهی بور   اگر دیدار را خواهی سمند

اگر راه رفتن را خواهی گلگون اگر جوکار را اسرنگ مداکه بهترین همه اسپها

کمیت است و پادشاهان عجم اسپ کمیت را دوست داشتندی اسپ

باید که دور بین و دور شنو پر نشاط و تیز باشند و از تازیانه ترسان

چنانکه اگر بر آتش رانی در رود و اگر باب اندازی رسپ شناور گردد

و اگر برفی بی آرام گردد چون عروس نشسته روباه باشد چون سوار شود

شیر شود و علف زود خورد پس این اسپها که بدین صفتها یافته شود

جانت نیک باشد حکایت جانبه در عالم پادشاهان بزرگ بر آ

و از اوصاف ستوده ملکت و ثبوت ممالک بدانست و اسپ به باشد و خوب سیرت
که پادشاهی بی آن نتواند کرد ملکت و ولایت بی او نتوان گرفت
بخشش چیزی که اسپ را بدان بشناسد رنگ است اگر کسی
اسپ خود را بدان رنگ نشناسد اکنون نامها و رنگهای اسپان را
می نویسیم سیاه ۱ کمیت ۲ مشکین ۳ بقره ۴ بوز ۵ سرخنگ ۶
گل خنگ ۷ سرنگ ۸ ابلق ۹ چرده ۱۰ ابرش ۱۱ سمند ۱۲
اما اسپ ارجل و اشکل و ابلق نباید خرید و هر سفیدی که بر است
بر هر اندام که باشد آن معیوب بود بهتر رنگ از همه شبر بود و از همه
رنگها کمیت خوشتر و مشکین چنان باید که سیاه روشن بود
و در چشمهایش صحیح سرخی باشد زیرا که هر اسپ سیاهی را که در چشم
سرخی باشد از عیب بزرگ خالی نشود یا گزنده یا لگدزن یا سرافشان بود
اگر در طویله جای بند شود و سواری کم یابد آدم کش شود و کس بکشد
و از اسپ بوز بهتر سرکن که او بدسم ناصبور بود و چشم زخم زود
بر او کار کند و ابرش نیک باشد اما بدسم و بکر باو سیر با از تشنه
و مگس ناصبور بود و شب از رهی سیر نشود و از آواز شیر باک ندارد

و بر پشت او سوار شد روان کرد و خنگی که چون نقره سفید بود
فش و سم و دم و دست و پا و خصیه سیاه بود بدین صفت
که یاد کردیم که بدست آید بغایت نادر و بی مثل بود اما اسپان
با این صفت چنین گویند که اسب ابلق و ابرش منحر که جهان
از حادثه و واقعه خالی نیست سواران او در میان لشکر بدا
و انگشت نما باشد و بد رنگ شمرده و بی اصالت و این جمله
از فرس نامه فارسی انتخاب نموده شد تا اینجا مسطور شد
اما اکنون آمدیم بر سر فهرست فرس نامه هندی که از کتاب
سالهوتر سمهش گرنت بزبان فارسی ترجمه کرده شد دوازده باب
در معرفت اقسام و بیان علامت نیک و بد و شناختن باب
درد و اسپش علتها که اسپ پیدا کند و معالجه آن و فهرست ابواب
دوازده گانه باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپ
و بیان نیک و بد آن باب دوم در معرفت بهنورا یعنی سحکهها

٦ بر اعضا همی اسپ می باشد و بیان نیک و بد آن باب سیوم در معرفت

و علامات سال اسپ و شناختن دندان او

باب چهارم ٤

و علامات اسپان دونده و نشانهای که دلالت بر چلدی

و در رفتنی کند باب پنجم در صفت کام زدن اسپ و دویدن

اسپان باب ششم در صفت نشانهای بد شوم که در بعضی

اسپان می باشد باب هفتم در بیان معرفت و تحصیل نسب

و تعریف فرس اسپان باب هشتم بر بلندی قد اسپ و درازی

و سطبری و دو جانب و دانستن نیک و بد و شناختن بوی عرق

بر چهار فصل باب نهم در معرفت اجناس و ذات اسپ

این بر چهار فصل باب دهم در خاصیت و طبایع افراس ١٠

و دانستن آن باب یازدهم در معرفت آنکه اسپ بر فصل ١١

چه علت پیدا کند و بیان بیمارها در هوای مختلف باب دوازدهم ١٢

در آداب خورد و خورد و موی سر اسپ را دادن و دانستن آنکه

سال

در سر و لانیث چه علة دهد باب اول در معرفت اصل و فرع رگها

و بیان عیب و هنرهای استادان این فن خصوصا سیاکوشی

که بانی این علم است   چنین آورده که در بیان رنگهای

اسب چهار رنگ اصل است باقی فرع اول سفید که آنرا نقره گویند

بعد از آن سیبت برن و عربان ابرص گویند سفیدی

که مثل مروارید باشد یا مانند شیر یا شبیه بماه یا نقره و مانند برف باشد

بر تن است تصاویر نقره

نقره حلی سفید چون در باب   سفیدی خوش‌شمر تا مهتاب

اگر سفید یکسر رنگ می‌نشان که هنوز با همه موافق افتاده باشد

بهم رسد آن اسپ می‌بهاست ولیسار ستوده مبارک است

در هر ملک که باشد اهل املاک هم خوشوقت و خوشحال باشند

و سوار او در روز نبرد بر دشمن ظفر یابد دوم رنگ که او را سیاهی گویند

و هندوان کشن ورن خوانند و بحسبان شبگون نویسند

رنگ او مثل ابر سیاه و مانند زنبور سیاه و یا گونه دوده

یا رنگ کوئل باشد و این جانور در هندوستان میشود و لیکن بزرگتر

میشود اسپی چون سواد دیده شود به سیاهی و سبزی زنبور

اگر اسپ سیاه یکرنگ بی نشان که شورهای او موافق افتاده باشد

بدست آید آن اسپ را مبارک شمرند و سوار او در حرب

بر دشمن البته غالب شود و اگر این اسپ را گوش و چشم و سم سفید باشد

آنرا نیز مبارک دانند و صاحب آن اسپ دولتمند بود و اگر همین

اسپ سیاه یکرنگ را خال سفید بر شکم باشد و مالک آن صاحب

فرزند بسیار گردد و اگر خال سفید بر پیشانی آن اسپ باشد خوشی و راحت

دهد و اگر این خال سفید بر جانب گردن اسپ واقع شود صاحب آن

مالدار و توانگر گردد و اگر بر ساعدی باشد نیز مبارک دانند سوم

رنگ سرخ است آن را لور خوانند و هندوان شون ورن

گویند سرخی او مانند زعفران یا سوده یا مانند گل انار یا ملون خون

یا مثل لاله که از سرخی گویند باشد   نظم   بر
بور   مثنوی   بور چون زعفران با سوده   سرخی گل انار
نموده   است سرخ کمرنگ که تمام موهای او همه موافق افتد
بسیار کم است و سوار او در جنگ ظفر یابد و اگر این نشانها که در اسب
سیاه مذکور شد بر اسب سرخ سرایت کند همان نتایج عهد دارد
که بر اسب سیاه مذکور شد چهارم رنگ زرد است که اورا زرده
گویند و بعضی آن اسب را زرد خوانند و زردی او باید که برنگ طلا
یا برنگ شعله آتش یا مثل زردی که از گل اطلس نیلوفر است باشد
یا برنگ زریخ و پوست آن باید که همرنگ موی اسب باشد
و گویند که بهترین رنگهای اسپان این چهار رنگ است
که مذکور شد و اهل صنعت اسب یکرنگ را بسیار ستوده
دانند و رنگ اصلی همین چهار رنگ است و دیگر فرع همه اند
نظم زرده   مثنوی   زردی روشن همچو زردی زر
که بود در روشنی در اهل نظر و اگر اسب زرد یکرنگ را تمام موها

۸ موافق افتاده باشند بسیار ستوده و مبارک دانند و اگر تمثال
این خال سفید که در اسپ سیاه و سرخ مذکور شد اسپ زرد داشته باشد
همان نتیجه دارد فصل در بیان رنگهای مختلف که بزبان سنهش
کرت موافق رنگ نامی قرار داده اند جداگانه اسپی که یال و دم
و پشم یکرنگ باشد و پوست آن برنگ دیگر باشد او را بزبان
سنهش کرت انوورن گویند این اسپ را مبارک باشند
و سوار او در حرب بر دشمن غالب آید و اسپی که یال و دم و پشم او را
حیدر داشته باشد بزبان سنهش کرت بهدورن گویند آن را
مبارک نمیدانند و اسپی که یکرنگ باشد و خالهای برنگ دیگر چه
رنگ سرخ و سیاه و سفید و زرد داشته باشد آن را بزبان سنهش کرت
چترگ گویند و این اسپ را مبارک شمرند و اسپی که پشم او سفید
باشد یکجایی او برنگ دیگر افتاده باشد او را بزبان سنهش کرت
سار گویند و مبارک دانند و اسپی که یال و دم و پشم او سفید باشد
و چشم و حصه پوستی که در وقت ستبرا و لب بالا و سعد و چهار سم
او برنگ گل کبود باشد بزبان سنهش کرت او را کرت گویند میمون دانند

واسپی که روی او و کام و قصب سرخ باشد و تمام اعضای او برنگ
مهوه باشد انرا سرگرگ گویند و متوسط است اما بی عیب باشد و اسپی که
پوست او سرخ باشد و هر دو چشم جغر باشد انرا سرگرگ گویند
و متوسط است و ثمن اسپ را بر چشم و روی بینی و شکم
و پشت نقطهای سرخ و سیاه افتاده باشد انرا بان سمس کرت کرک
گویند یعنی خروس و این قسم اسپ را پشم و بال و دم او سفید باشد
و پوست و چشم و سفعد و هر چهار سم سیاه باشد انرا کروسح سر گویند
این را بسیار مبارک دانند اسپی که پوست و چشم و بال و پشم
و دم و سفعد و هر چهار سم برنگ گل سفید ریه باشد انرا
که گویند مبارک است و اسپی که پوست و روی و حصه سرخ
و بال و دم و پشم سفید سرخی امیخته باشد انرا اسنبه بوت گویند
وان نیز مبارک است و اسپی که رنگ او سفید باشد اندک
مایه زردی در و امیخته باشد و پوست و بدن و بال او سرخ باشد
انرا کوور گویند و این را هم مبارک شمرند و اسپی که تمام سفید باشد

و اندک سیاهی و زرد نمایان باشد انرا دهومرزن گویند ان را
نیک شمرند و اسپی که رنگش سفید یا سرخ باشد و یال و دم او
زرد باشد انرا سوبخ کیس گویند این را سر مبارک دانند و اسپی که
تمام بدن او سفید یا سرخ و یا زرد باشد و دم او سیاه باشد انرا
اسح کیس گویند این سر مبارک نیست و اگر بعضی اسپ را چشم
او سفیدی و زردی امیخته باشد انرا سه سند یا رسکه گویند
و اگر سرخی و زردی امیخته باشد انرا سرو گویند این سر مبارک نیست
و اگر سیاهی و یا سرخی امیخته باشد انرا سرو موم گویند خوب است
و اسپی که رنگ او سرخ یا سفید یا سیاه یا زرد باشد و یال او
رنگهای متعدد داشته باشد انرا شیر کیس گویند مبارک دانند
و اگر بعضی اسپ دم الوان باشد انرا شیروال گویند مبارک دانند
و اسپی که تمام بدن او سرخ باشد و سیاهی اندک امیخته باشد
و پوست و چشم و یال و دم و سم و مقعد او سیاه باشد انرا زبان
سنهش کرت روبک گویند مبارک نیست و اگر سیاهی او
بیشتر باشد کامل روبک گویند بسیار خوب دانند و اسپی که

سیاهی و سرخی او برابر باشد اورا مردودی کارومک گویند این سر
میمنت دارد و اسبی که چشم و یال و دم او سیاهی و سفیدی
امیخته باشد اورا رش گویند آن سر خوب نیست و اگر تمامی اسب
رنگ سیاهی غالب داشته باشد کال رشکه گویند این سر
مبارک نیست و اگر تمامی اسب سفیدی غالب داشته باشد
سپیت رشکه گویند این سر مبارک نیست و اسبی که سپیدی
و سرخی و سیاهی برابر امیخته باشد و چشم و پوست و سم سیاه
باشد اورا رس گویند و مبارک نیست و اسبی که پوست او سیاه
باشد و چشم و تمام بدن او سرخ و سفید باشد اورا ابل گویند این سر
خجسته همون شمرند و اگر تمامی اسب را یال و دم زرد و سیاه باشد
اورا حکبر واک گویند سر خوب نیست و اسبی که تنم او زرد و سفید باشد
و پوست او سیاه باشد و یال الوان باشد اورا کنجر سنه گویند
سر خوب داشته‌اند و اسبی که او سیاه و سرخ زرد باشد
اورا گور سکه گویند مبارک نیست دیگر رنگهای الوان که منقد بین

نام فرار داده اند اولا کمیت که او را از سرخ و سیاه صبغة الله بهم آمیخته
و تشبیه او برنگ خرما کرده اند و اگر سیاهی در وی غالب باشد
سیه کمیت گویند از تشبیه بخانود نخم ازینه کرده اسپ انحس
رنگ را بسیار ستوده و مبارک دانند و در شدت سرما و حدت گرما
صبور تواند بود چنانچه گفته اند مثنوی کمیتی که هم رنگ خرما بود
بگرما و سرما توانا بود و اسپ کمیت طاقت تشنگی و گرسنگی دارد
و از سلاح برداشتن مانده و عاجز نشود و سوار او در روز نبرد بر اعدا
ظفر یابد و اسپ دیگر چنگ است اما در هند نیله گویند از رنگ
سیاه و سفید مخلوط بود تشبیه این رنگ برنگ گردن طاوس
کرده اند یا برنگ فیروزه و یا گونه لاجورد تشبیه و این رنگی پسندیده
و مبارک است و گویند سوار او در حرب بر دشمن ظفر یابد و رنگ دیگر
چُقله و سمند و شعرا اینها فرع زرده و بوراند و این رنگها را نیز
ستوده و مبارک دانند و دیگر ابلق رنگی مبارک است ابلقی که
سر و پا و قصبت و خصیه او سفید باشد یا اعضای او برنگی دیگر باشد
بسیار ستوده و مبارک دانند و گویند سوار او در روز نبرد البته بر دشمن

ظفر یافتند آورده که در روز غزوه بدر که لشکر اسلام بحسب شمار کم بوده
و کفار بسیار خدای عز و جل بکرم خویش از برای نصرت دین مبین
محمدی صلی الله علیه و آله و فتح اسلام ملائکه از آسمان بمدد فرستاد
همه سوار اسب ابلق بودند و فتح اول اسلام همان بود و همان سبب
قوت و شوکت اهل اسلام بسیار شده بعد ازین اسب ابلق را مبارک
دانند دیگر ابرش اسبی را گویند که تمام پشم او در اصل سفید بود
و کلهای سرخ و افتاده باشد و هر رنگ که بود بدان رنگ خوانند
چون کمیت ابرش و نو ابرش و سیاه ابرش و این اسب را
مبارک دانند و اگر موها سم اسب القدر دراز باشد که سم اسب را
بپوشد ازاجها وکی گویند و این را بسیار محبته و مبارک دانند
و صاحب او مالدار باشد و اسبی را که نصف بدنش
سرخ باشد و تشبیه سرخی او را بآفتاب که در وقت طلوع میباشد
کرده اند و نصف اخرش شل زرنیخ زرد باشد آن اسب را
بسیار مبارک دانند و خرلی که در روز واقع شود بران اسب سوار

شوند که سوار او بر دشمن ظفر یابد انرا دبواخک گویند و اگر نصف پیش این 11
اسب سفید باشد باقی زرد انرا انساوی حک گویند بر این اسپ در حربی
که نشیب او واقع شود سوار یابد شد اسپی را چهار دست و پای او
سفید باشد و پیشانی و گوش سر سفید باشد ستوده و مبارک دانند دیگر
اسپی که شیب جای او بدن بعضی سفید بود یعنی چهار دست و پای
سفید و پیشانی سر و گوش و دم سفید باشد بفال بسیار مبارک دانند
و استادان این صنعت گفته اند که این اسپ بر ملک و زمین که قدم نهد
سوار او مالک ان ملک و زمین گردد و در مصاف همیشه مظفر باشد دیگر
اسپی که پیشانی و چهار دست و پای او سفید باشد محجنه دانند
و گویند صاحب او دایم برمال و خوشحال باشد و دیگر اسپی که چهار دست
و پای و پیشانی و سینه او با شکم سفید باشد و مبارک و پسندیده
دیگر اسپ زرده که چهار دست و پای او سفید باشد و چشمهای ابل

مستغنی می باشد بسیار مبارک دانند و نادر باشد و گویند اسبی چنین
لایق پادشاه باشد دیگر اسب نقره که گوش راست او سرخ باشد
یا سیاه بسیار مبارک دانند و گویند در بارگاه هر که اسبی چنین باشد
بمبارکی قدم آن اسب بسیار دران بارگاه اسب بسیار دران پایگاه اسب
جمع شوند و صاحب این اسب همیشه سرخروی و دوستکام باشد
و در مصاف که رود بر دشمنان ظفر یابد و دیگر اسبی که برنگ خروس
و چشمهایش بچشم کبوتر ماند مبارک دانند و نادر بود لایق پادشاهان
و استادان این فن گویند که اسب زرده که چشم او سیاه متحرک
بود باشد چشمهاش و پیشانیش کوتاه باشد و موی اعضای او باریک
و درخشنده بود البته دونده و جلد و سبکگام باشد و گویند در دویدن کسی
از او در نگذرد و اگر اتفاقا سر هیچ بر سینه بود ورای پیچهای معهود که
سینه هر اسب می باشد در غایت مبارکی باشد البته پادشاه

بر وی سوار شود و سوار او مظفر باشد و هرگز غمگین نشود پس از زرده زرد پیشانی
آهو چشم هم چو آهوی سبزه وار کبود چشم آتشی شد خوبی کرم نهاد
در دویدن سخن بردار و کم از خوبی سرو پیشانی باشد فصل اول
در معرفت رنگها که ابرش غیب دانند و سمار که سمند اسمی که رنگ او
سرنگ دود باشد سرنگ خاکستر یا قاچه یا روباه یا شغال یا موش باشد
آن اسب را بد سوم دانند و اسبی که تمام اعضای او سیاه باشد و
دمش سفید باشد ابرش سرند و یا السدیده شمرند و دیگر اسب ارجل سمار
سمار بد شوم است و او درشت تر از همه بزرگ است و گویند هرکس
که بر اسب ارجل سوار شود دشمنش مغلوب و منکوب باشد و اگر بجنگ رود
البته شکست خورد یا بعد گردنش بشکند و در پایگاه هر که باشد
صاحب او مدام غمگین و شکسته خاطر بود و عیاذاً بالله نشنیده ام که ارجل
اسرا گویند تمام اعضای او گرگ باشد مگر یک دست یا پای او سفید باشد

یا بر یکی دیگر باشد سه اسب ارجل محجل که باشد شوم از ایشان نیز اگر کسی معلوم

بلمه اعصابی او کزنک (نوبری) عرکت پایی که با دیار ب لیک در مصاف که

باشد آن معیوب کردد البته صاحبش مغلوب فصل دویم دیگر سعدی

پیشانی اسب و نشان تنگ و بدان بدانکه استادان این فن گویند

که ناصیه غره اسب اگر بشکل کل مدور بود یا مانند ماه یا بشکل حرما یا رنگ شده

یا هم چون ابر باشد پسندیده و مبارک بود و اگر بشکل تیغ یا سپر بود هیچ از هیچ

باشد بحر ان اسب معیوب و نحوم باشد و اگر اسب سعد یا مایل سعدی

و کام و چشم و خصیه و سم و دم سیاه باشد آن سر تنگ نیست فصل

سیوم در معرفت کل از هر رنگ که بر اسب باشد و نشان تنگ و بدان

بدانکه اهل تجربه اگر بر اسب نقره چک کل سفید باشد بسیار مبارک

پسندیده دانند و اگر بر اسب بور کل زرد یا سفید بود از اسپر مبارک

و ستوده شمارند و اگر بر اسب زرده کل سرخ یا سفید شد ستوده بسیار

واگر بر اسب سیاه گل سفید بود مبارک شمارند و گویند اسپ بهر رنگ که باشد
گل سرخ و یا سفید بود مبارک باشد باقی گل سیاه بر هر رنگ اسب که باشد
بد و ناپسندیده است باب دویم در معرفت پیچهای اسب یعنی پیچ موی و
موی اعضای اسب و بیان نیک و بد آن بدانکه پیچ موی اعضای فرس
هشت نوع می باشد باشکال مختلفه هشت نوع است پیچ موی فرس
که بدانند بعبارت دانا کس نوع اول بشکل پیچ گردش آب بود و اگر پیچ موی
فرس اسپ بدین نوع است و انواع دیگر نادر واقع شود نوع دویم بقصد ماند
نوع سوم باشد غنچه شگفته بود نوع چهارم شبیه زبان گاو ماند که بر تن گوساله
لیسیده باشد نوع پنجم از آهوی موی باشد نافه آهو بود و نوع ششم
بشکل پر ارابای باشد نوع هفتم نعلین چوبین ماند نوع هشتم
مثل نصف پس نعلین چوبین بود چون معرفت اشکال هشت گانه
پیچهای موی اسب حاصل شد بدانکه پیچ موی برده محل اعضای اسب

واقع است اگر بر تن وی ده محل که ذکر خواهد شد یکی کم باشد عیب دانند بیان
ده محل پیچ موی فرس هست یک پیچ بر لب زیرین دو بر پیشانی کتف
یمین دو بر سینه بود دو بر سرین دو با طرف ناف زیر شکم پشت
پیچ دیگر بر پیشانی این ده البته هست با دانی اگر از این ده بود یکی کمتر
عیب باشد نیز داخل هر فرد دیگر بجاهای نعلی بهتر که اگر اتفاقا واقع شود
اهل تجربه آنرا مبارک دانسته اند از آنجمله پیچ دیمن جنب که بند وان ایرا
دیوبند گویند و جای او در زیر گلوی اسپ بود این پیچ را در جای بسیار
مبارکی دانسته اند چنانکه گویند اگر بر تن اسپ بجاهای نامبارک علامت
مذموم باشد و این پیچ در زیر گلوی او بود از مبارکی این آن پیچ های
نامبارک اثر ندهد و سوار او در جنگ البته مظفر باشد پیچ دیمن بود
نعال نیکو جای این پیچ است زیر گلو هر که او را چنین بود فرسی
نگذرد و هیچ کسی بر وی دفعه نشود بس یا نگاه مال زیاد گام دل یابد فرسد مراد

دیگر شش پیچ را مبارک داشته اند یکی فرو از زیر گلو مقدار نیم شبر یا یک شبر پیچ دیگر
بر بازو و پیچ سیوم بر بالای پیشگاه و فراتر حلق اسپ باشد دیگر اگر بر سینه
اسپ غیر از این پیچ معهود که مذکور شد شش پیچ یا چهار پیچ واقع شود در عجایب
مبارکی باشد گویند کسی که بر سینه این پیچها داشته باشد البته پادشاه
بر او سوار شود و سوار او همیشه مظفر و منصور گردد و اعدایش مقهور و در پایگاه
هر که باشد هیبت بسیار مبارکی قدم جمع شود اهل عرب گویند هر که را سینه
در سینه باشد اهل روزگار که این نشانها یکی بر آن بود هرگز عکس نشود
اگر پیچهای که بر اسپ اتفاق افتد در مبارکی و نامبارکی یکسان باشد
و آن شش پیچ که اثر کامل است بر ناصیه اش اگر واقع شود و رای آن
یک پیچ معهود دیگر کرده شد دیگر دو پیچ است که بر اطراف گردن زیر یال
اسپ واقع شود و پیچ دیگر بر فرق اسپ میان گوشها پیچ دیگر
در بن گوشها این پیچ های مذکور اگر بر اسپ باشند اگر سه باشند تفاوتی نیست

فصل در معرفت پیچ‌ها که از راه تجربه یافته‌اند اول پیچ فالتیخ است
که هندوان آن را کالکدی گویند و در اصطلاح عوام بزره پیچ خوانند و بزره
سر دوش اسب باشد و در هند این محل را دارکاه گویند و این پیچ
عاقبت بد شوم بود و بدترین نشانها است او را بد هر کسی که اسب
حسن دارنده باشد دائم شکسته حال و پریشان روزگار بود و آخر معسر و محتاج
گردد و سوار او در مصاف مغلوب و منکوب شود و دیگر پیچهایی که آنجا که
تنگ کشند اگر پیچ واقع شود نامبارک دانند و گویند اگر کسی را چنین اسپی باشد
دیگر سبب ساکاه او جمع نشوند دیگر در میان سوراخهای بینی اسپ
با به پیشانی پیشش اگر پیچ واقع شود نامبارک دانند دیگر زیر چشمهایی
آنجا که اشک روان شود و بر رخسارها و بر بغلهایش و بر شانهایی او
زیر پیچ فالتیخ فروتر بر زانوهایش و بر ساقها و بر ساعدها و پس رانهایش
و بر دنبال چشمهایی او و بر شقیقهایش و بر اطراف پیچ دمش بر سر

محل هایی که مذکور است اگر یک پیچ یا دو پیچ واقعه شود آن اسب را
شوم و مذموم دانند و معیوب شمارند و از خرید کردن اسبی
که یکی از این پیچها داشته باشد اجتناب و احتراز باید کرد و اگر اسبی
خوب بوده که همه هنرها آراسته باشد و از خرید کردن او چاره
نباشد و هر وقت پیچ نامبارک از اینها که مذکور شد اگر واقع شود
معبر پیچ قالبیح که شمارند مذموم است بدی او هیچ حال دفع نشود
اگر ناچار خرید کنند و مقدار آن پیچ مذموم پیچی از زر بسازند و آن
پیچ مذموم را با این پیچ زر داغ کنند چنانکه اثر آن پیچ بد نماند
و آن پیچ زرین را الفقرای مستحق خیر کنند تا آن زر را شر بدرند و آن
نامبارکی بدل مبارکی شود باب سیوم در معرفت سال اسب
که اوس از شناختن دندان اهل تجربه معلوم کرده اند و از روی
موی اسب میسر تواند دانست اسبی که موی اعضای او باریک
و براق باشد و بهره ده دارد درست بود و استخوان ساقش
برآمده و پشت چشمش در گوی افتاده بود اگر چنین بود یکسی شود
اگر نیله بود سیاهی مویش سفید بمایل شود بهر اسب

و علامت اسب جوان برعکس این باشد و این جزوی است و کلی آنست
که از شناختن دندان معلوم میشود و سه باید اول شناختن رستنش
تا ساقی و وقوف بر ریختنش بدانکه اسب بی دندان از مادر بزاید
و در سال یک ماه چهار دندانش بر آید دو دندان زیر و دو دندان بالا
و آن دندانها که نخست بر آید اهل عرب آنرا ثنایا گویند و در میان
سیم ماه چهار دندان دیگر بر آید زیر و زبر بر اطراف ثنایا و آنرا اسمار
و اسطات خوانند و چون شش ماه شود چهار دندان دیگر بر آیدش
آنرا رباعیات گویند بدانکه در شش ماه چنانکه ذکر شد دوازده دندان
بجنبش اسب بر آید و هموار کند و سال اسب از این دوازده دندان
معلوم کند تا یک سال دندانهای مذکور سفید باشد مانند مروارید
تا بر یک شبر بود چون دندان اسب تمام سفید و هموار باشد
بدانکه یک ساله است و در عرب این اسب را حولی خوانند چون سر کج
در سال دوم کند سفیدی دندانش بقدر تغیر یابد چون دو ساله شود
آن سفیدی تمام تغیر یابد عادت سایسان این است اسب را تاکید گویند
چون بر دو سال شش ماه بگذرد دندانهای ثنایا که نخست بر آمده باشد

نیباد نهادن کند اول دو دندان زیرین پیش سفید و این را کرک گویند
چون هر چهار سفید و بار براید و هموار شود سه ساله شود چون بر سه سال
شش ماه بگذرد واسطات نیباد نهادن کند چون هر چهار سفید
و بار براید و هموار شود چهار ساله باشد و چون شش ماه بر چهار سال بگذرد
دندان رباعیات نیباد افتادن کند چون هر چهار سفید و بار براید
بدانکه اسب پنج ساله است تا بجد پنج سالگی چنانکه مذکور شد سر دوازده
دندان پیش اسب سفید و بار براید بعد از ان نیباد افتادن دندان
نابی کند بدانکه حد عمر طبیعی اسب سی و دو سال بود تا پنج سال
که دندان بیفکند و بار براورد اسب را از جمله کره شمارند نابی
هشت و نه سال دیگر چنین نشانها بر دو سر دندان اسب پیدا شود
هر سه سال نوعی دیگر چنین که ذکر کرده خواهد شد بر سر این دندانهای
که بار دیگر براید گویی باشد طولانی و در میان ان گو سیاهی باشد
و چون اسب شش سالگی رسد گوی بر دندانهای واسطات
ناپدید گردد چون هشت ساله شود گو که بر دو سر دندانهای رباعیات باشد

هموار کند ولی آن سیاهی تا هشت سال در سر دندانهای دوازده گانه

اسب باشد چون اسب شروع در سه سالگی کند سیاهی

از سر دندانها تا مطلق برود و زرد شود و زردی مثل انگبین

باشد تا پنج ولی سر دندانهای وسطانی و رباعیات

اندکی سیاهی باشد آن اسب را در بند بار و کناره گویند چون

ده ساله شود سیاهی از سر دندانهای وسطانی مطلق رفته باشد

و آن اسب را کناره گویند چون یازده ساله گردد سیاهی از سر دندان

رباعیات مطلق برود و سر هر دوازده دندان مدور و زرد شود

که مدور شد از سیزده سالگی تا شانزده سالگی سر دندانهای اسب

سیاه باشد و از سه سالگی تا یازده سالگی بتدریج زرد گردد

چون دوازده ساله شود تا چهارده سال بار از آن زردی

بتدریج سفید شود و سفیدی مثل جعرات باشد شیر چون

پانزده ساله شود تا هیجده ساله دران نقطهایی زرد و سفید باشد

تخم خردل شود که از زیر زبان بندهای سرشف گوشت تا دانه گویند ده چون

سیزده ساله شود تا بیست سال آن نقطه‌های زرد و تار سیاه شود

و سیاهی شکل مگس چون بیست و یک ساله شود تا بیست و سه سال باران سیاهی

بتدریج سیاهی گردد و سفیدی هیچ خورده و چون بیست و چهار ساله

شود تا بیست و شش سال بجای آن سفیدی گودی افتد عمیق و دندانهای

اسب کج شود چون بیست و یک سال شود تا بیست و سه سال دندانهای

اسب بجنبش آید چون سی ساله شود و تا سی و دو سال دندانهای

که بجنبش آمده باشد بعد اسب از خوردن علف باز ماند باب چهارم

در معرفت نشانهای اعضای اسب خوب که دلالت کند بچالاکی

و زورمندی و زور جنگ تحمل بر کشیدن سنگین داشته باشد و لایق

سواری پادشاهان بود اول اسب باید که کمر تنگ باشد سرش

کوچک بود و چشمش مانند چشم آهو سیاه و متحرک بود و بینی وسیعش

بارنگ و پوست آن تنک شود و سوراخهای بینی گشاده و دندانهایش
هموار و گوش کوچک مانند سر قلم تراشیده و سر و دهانش کوچک
و گردن دراز و بیخ گردنش باید که گنده باشد و گلوگاه باریک
باشد گویی مانند گردن طاووس کشیده کوتاه پشت و کمر باریک
کفل گرد باید که پشت و کفل او هم سوسنه چنانکه از سم بری سوار گرد
و بیخ رانهای او باید که درشت و غلیظ بود و بین الفخذین گشاده
و خصیه‌اش کوچک و شکمش برکشیده و سینه‌اش پهن و قلمهای پایش
دراز و خشک و قوی بود و از رگ و پی گوشت بر قوایم خوفی نبود
و سمهای بزرگ و سیاه و سطبر باشد باید که تمام اعضای او
هموار باشد چنانکه گویی تراشیده اند و موی تنش چرب
و نرم و درخشنده مانند ابریشم و علامات قوت او یکی آنست که
در روزی یک نوبت منشهات کند و در آن وقت چنان زور کند

پیشانی که از میان دو ستونهای و شیروان اند اسپی که بدین صفات
موصوف بود البته سرحست و چالاک رونده باشد و قوی شکل
و سترگ بود باید که مخصوص گشت که تحمل برگستوان سنگین دارد و همه سختی

صورت باب پنجم در صفت گام زدن اسب و دویدن آن آسان
اصل این صفت گام زدن اسب را تشبیه به طاوس کرده اند سر او به زمین میل کرده اند
و گویند اسب لگام زمین رسیده بود و گام شمرده نهد و گشاده چنانکه
در راه رفتن پای از دست بگذراند و چون بخراماند باید طاوس
گردن بلند دارد گام نهد و چون از گام در رفتار آید چنان دست و پای
بسرعت از زمین بردارد که گویی بر آتش میرود و سطح جان نماند
که گوئی پای او بر زمین نمیرسد مثل رفتار اسب باد دراج خواهد
روی زمین را در تصرف دست و پای خود دارد و چون برگشتنش

خواهد که بدواند و دست و پای چنان بجز و از جای بردارد

که پنداری زمین بر می کند و در هم می شکند و در دویدن خواهد

که از سایه خود بگذرد و سری روی زمین را بپیماید

و بر آسمان سر دو اسپی که گام و راه و [illegible] الجنس باشد

با باب و مادر نسبت صعف گام و راه اسپ شنو بعد ازین

گویش کن حکایت دو اسپ خوش گام چون براه رود

دست و پا بر زمین گشاده شد از سده بود براه چو سیل

نشکند گام گر رود صد میل همچو طاووس ماشه او بخرام

بر کنند گردن و گشاید گام ماند اول بگام از آتش که بوای

شمرد سرکاهش چون بر آمد بر گام دیر عیلد حسب باشد

مسان باد بهار دست بردار داو سنگ از جای چون کسی

گوید

گویند هر انگشت‌های پای خواهد بود و چو پاهای نهند انگشتش شرق
تا غرب و در تصرف خویش بماند و پیش جهان خطر که نورزد
زمین بر پایک سر گرم خورد جهان سردار جاهی که زمین برکند
نقوت پای رود ازوی چو گرم گشت فرار چون دل عاشقان
ز فرقت یار نیز پی او برق باشد منش بگذرد وقت دور
سایه خویش در دویدن بود چو با و سنگ بخورد او رجا یکی
چابک خواهد اندر دویدن چالاک که تیزرو هم چو مرغ بر افلاک
آن نیز باشد ران ستوه باشد که رگ عرقی در وی باشد هاشمی
هر کرا بود غربت بخورد از جفای مردم لت و آنکه بی غربت
لت خوار است در نظرهای مردمان خوار است باب سیسم
در معرفت نشانهای شوم و علامات مذموم که در بعضی اسپان می بینم

بدانکه اسبی که باشد او [illegible] ح باشد مثل انگشت شستم که بر دست
بعضی مردم بود یا مانند بعوبر که در زیر حلق گوسفند یا دو را د باشد
یا بمعنی استخوان معرکب خام ماند یا بشکل دانه جو باشد یا سخت بود
یا مانند سر شاخ گوسفند و اگر کوچک باشد شاخچه ماند و جای شاخ
در میان یال اسب بود یا در میان کاکلش یا بر پیشش میان
گوشها یا پهلوی گوشها آنجا که شاخ گاو و گوسفند روید یا پیشانیش
زیر کاکل اهل تجربه گویند در خانه ملکی که در شهری که اسب
شاخدار باشد آن خانه و آن شهر خراب گردد عیاذا بالله

دیگر اسبی که بر اطراف غلاف قضیب او دو پستان باشد مثل سر پستان گاو
آن نیز در نامبارکی مثل اسب شاخدار است حذر لازم اسبی که
در میان گوش او یا در پهلوی گوشش گوشی دیگر روییده باشد

کوچک از آن هم معیوب‌تر باشد اسبی که زبان و کام او سیاه باشد بد شوم است

اسبی که دندانهای او از عدد معهود کم یا زیاده باشد نامبارک و ناپسندیده است

اسبی که دندانهای زیر و بالایش از هم گشاده باشد شوم و بد است

و عیب شمارند و خصلت اسب دو مهره دار از معهود بیش یا کم باشد

نامبارک و شوم باشد بدانکه اسب بی خصیه و بی دندان از مادر

می زاید و گره که خصیه یا دندان از مادر زاید شوم باشد در خانه نباید

گذاشت و دیگر اسبی که چشم او بچشم خوک ماند یا چشم او رسه

گرد موی

میمون نباشد اسبی که موی عصای او فاصله باشد یا بی فاصله

گره فرق او بیست نامبارک است اسبی که خورده گاه او دراز باشد

سحدی که چون سر دست گیره بر زمین رسد عیب دانند نامبارک شمرند

اسبی که موی او در دست بیرزه وار بود ناپسندیده است

زنهار اسبی که یک عیب از این عیب‌ها داشته باشد خرید نباید اهل تجربه
مطلق منع کرده‌اند باب سیم در معرفت خصایل اسب اصیل و تعریف
فراست و وفاداری بدانکه اسب از فراست بود فرس مشتق اصل فرس من از
از فراست گرفته‌اند اسبی که اصیل بود و از جنس خوب باشد همیشه
هشیار بود و هنرمند که در شب تاریک از راه دور چون نظرش بر آدمی که
حربی افتد با آوازی شود و بجنبش در آید و دم علم سازد و گوش‌ها
قلم کند و اطراف نظر بگرداند و با بر زمین زند چنانکه سوار او را از آن
آگاه کند دیگر خاصیت اسب اصیل که آرمیده و آهسته باشد
و عصه نکند و لگد نزند و دندان نگیرد و تا گرم نکنی تند نشود و چون
گرم کنی بر کندنش تند و تیز گردد و چالاک بود و چون آهسته کنی
در ساعت از تندی و تیزی باز آید و فرمان بردار باشد و هرچه سوار خواهد

آن کند سوی اعضای خود همیشه پاک و براق دارد و پایی و پرکش
و جلیش ببندد و ارخالقی پاک محکم بود و میل بعلف پاک کند
و اسبی که این خصایل داشته باشد زخمی نشود و در روز مصاف
اگر چه زخم مهلک خورد نیفتد تا سوار را بمنزل برساند و این خاصیت نبود
مگر در اسب اصیل تازی باب ششم در معرفت حد بلندی قد اسب
و درازی سر تا بیخ دم او و گشادگی کمرش و تنگی شکمش و بیان عیب سوی
و اعضای او و تعریف آوازش و دانستن رنگ و عرق او
و این باب مشتمل بر چهار فصل است فصل اول در معرفت بلندی
و درازی و غلظت اسب بدانکه حد بلندی و قد اسب صد انگشت است
و حد درازیش از سر تا بیخ دم صد و شصت انگشت است و حد غلظت
و دور شکمش مقدار فاصله هشت بود بدانکه اسب از این بلندتر و کمتر از

وگشاده نیز شود و حد نیز نیش المقدار است که مذکور شد و اسپی که
بدین بلندی و درازی و گشادگی بود نادر باشد و این جنس اول است
و بلندی قد جنس مقدار بود و گشت است و درازش صد و چهل انگشت
و گشادگی و دور کمرش مقدار بلندی قد باشد جنس سوم بلندی قدش
شصت و هشت انگشت و علامت حاکمه مذکور شد مقدار بلندی قد بود
و هر اسپی که از این مقدار مذکور کمتر باشد در حساب نیست او را و اجل
است هر لک بشمرند و طریق آن نمود در شکستن حساب آن باشد که ریسمان فی بار
بحذف ناف برسانند و آن ریسمان را بپیمایند که معلوم شود و طریق نمود
نداد است که سر ریسمان بر بالای سم آب انجا که حد موی است بگیرند و
سر دیگر بر سر و دوش رسانند بجایی که کوهه زین نهند و آن ریسمان را
بپیمایند و طریق نمودن درازی و هم بدین سبیل است سر ریسمان بر و بمال جسد است

بکنند و سر دیگر بر سیخ و بیش بر سانند و آن ریسمان را کمانند والله اعلم

فصل دیگر در بیان علت و نشر موی عصابی اسب استادان این فن گویند

اسب سبز رنگ که بود گو باش باید که موی عصابی او باریک و حرب و درخشنده

باشد که خوب آید اگر چه صد عیب در وی است چون موی عصابی او بدین صفت

مذکور باشد عیبش سر نمی‌کند و فرسی که نزاد و حرب باشد چنین در دو لطر کسی

در آید نشر ماند که چنانچه بخواهی که چشم ابرو بر کنی و تعریف موی اسب

که هر نوع باید در باب چهارم گفته شد اسبی که موی او درست و برده دارد

و دراز بود و اگر از سر در رو باشد سیخ شده و نکه آن اسب را شوم دانند

و دل نخواهد که بر و لطری استادان این علم گویند که موی اسب بعدد

شش ماه سر معلوم شود و وقت سبزی او صاحب باشد با بیش فرس

از صد هزار عیب در وی است کم بود موی او شکوه نکویست موی اسب را

بود و دراز بود و درشت شوم باشد نقال باید کشش فصل سیوم

در تعریف آواز اسب و شناختن نیک و بد آن اسب اصیل را آواز باید آواز شیر

مانند بلند و مهیب باشد و بود مانند رعد باشد مثل آواز فیل باشد بر و کشیده

این نوع آواز اسب ستوده است مبارک دانند اسبی که آواز او

باواز شتر مانند باشد و آواز شغال بد و یا باواز خر باشد آن اسب را

نقال شوم شمرند فصل چهارم در بیان عیب و هنر عرق اسب آورده اند

که بوی عرق اسب خوب و اصیل چون بوی صندل آید یا مثل بوی شکوفه انبه جام یا بوی

گل باید یا بوی عنبر و یا زعفران یا عسل باشد یا بوی چس و چسبحایه

و عرق اسبی که بد اصل و ناستوده بود بد بو و مانع چون بوی پیاز آید

یا مانند بوی شیر باشد یا بوی سیر یا ماهی باشد بسم در معرفت اجناس اسب از

اهل این علم اسب را چهار جنس دانسته اند جنس اول اسب سیر که بهمنی جنس را

بکنند جنس سوم را وسیس خوانند جنس چهارم را اسود گویند و بهتر ازین
اجناس بهر کار صفتی علیحده باشد فصل م در تعریف اسبی که از جنس برمس
و این اسب اکثر برنگ نقره باشد کبود چشم بود و خوش شکل و خوش قطع
و خوش فعال و از علف خوردن خود را پاک و شش بسنده باشد
همیشه ساکن و آرمیده و خوش و خوب بود و از عرق او بوی خوش آید لگد نزند
و دندان نگیرد و فرمان بردار باشد و هر چه سوار خواند ادراک کند و بد لگام نباشد
و اگر بیدار باشد و در برداشتن کیمخ و سلاح متحمل باشد او ارجمند بود
مانند رعد اسبی که بدین صفات موصوف بود او را از جنس
برمس خوانند فصل م در تعریف اسبی که از جنس کمیری باشد این اسب
چالاک و دونده و جهنده و بنده و نیر و غصه وار و جنگی خوی
و سند خوبی بود اندام او بی صفت همیشه گرم باشد لگد زن و دندان گیرد

و بیل و شیر و آتش و آب و زخم شمشیر نترسد و از هیبت او دیگر چشم شود
آواز باشد آواز شیر بلند و تند و مهیب بود بیشتر این جنس
خوب شکل باشد و کمیت بود و صورت خوب داشته باشد شد سه
شیر جنس گندم‌گون است گفت بشنو وصف او و در سیم بیت به طبعت
و جوان سرکش گرم باشد همیشه چون آتش چمن زگرمی و جوش او
جوشد هم چو شیر درنده بجوشد از دهای دمان بود در شکوه
از صلابتش مضطرب افتد کوه نهراسد ز پیل و نه از شیر رو نگرداند
از خورش شمشیر تند و تیز و سبک رود چالاک عرصه دار لگد زن گاه
بی باک بر سر کوه بر رود چو کبک گر بدار بار سد بود چو سنگ
ور جهانی نه آتشش جو شرار چون سمند بود بسیار فرسی
کمتر نشانهاست در و باشد از هر جنگ روز نیکو فصل سیوم

در تعریف اسپی که از جنس ونیس بود این جنس اسپ بیشتر برغبه باشد
و سریع السیر بود و گردنش پهن کوتاه بود و در شکمش غلیط و اگر
چشمهای این جنس اسپ زرد باشد و گویند که بشراب خوردن
چنان مایل بود که اگر در ظرفی کنند و پیش او نهند همچو آب
بیاشامد از راه دور در رفتن مانده نشود در گرسنگی و تشنگی صبور باشد
اسپی که در او خصائل بود او را ونیس گویند فرسی کر بود در جنبش
و تیش مایل می بود در طبع حبشی باشد این جنس برغبه و خوش راه
سوی بر اید رود بسرعت ماه فصل چهارم در ذکر اسپی که
از جنس شود بسبب معنی شود نقال است و این نوع اسب بخوردن
خرمای ناپاک میل کند سرکش و چوب و کندگی بخورد و در نشاب
و سرگین و جلش نخسپد و نغلطد و بان خوشش دارد کنده دهن
و چابک خوار باشد و بوسه چشمهای چشم آلوده باشد و

وسطبر بد باید و این سر اسب ضعیف خلق و حقیر بود و سه جنس تقال چون بود
کم ذات خوب سرکش خور و سخاهی نبات باب دوم در طبایع
افراس است اهل تجربه در طبایع اسبان سه خاصیت یافته اند یکی
نوع باشد که خاصیت طبیعت او بادی بود نوع دیگر بلغمی مزاج بود
و جنس دیگر صفراوی باشد و اسبی که در طبیعت او باد غلبه دارد و علامات او
آنست که اعصابش خشک بود از باد و تجربه کردن کرد و هرجا که هر طرف
که خواهی بگردد و در کناره‌ی او برآمده باشد چنانکه از پوست بماند
و موی بینش چرب نبود بهره و اگر درشت از پوست بماند و موی
تنش چرب نبود بهره دارد و درشت و خشک باشد و گوشت او بگردد
و هرچه خورد هضم نشود و در راه رفتن مانده شود و سلاح سنگین بر او نهند
داشتن و بخوردن چیزهای شور و ترش مایل بود اما اسبی که
بلغمی مزاج بود علامات او آنست که موی اعضاش نرم و چرب و درخشنده

باشد سرما زمان او را مسل تمام بود و چالاک و تند و تیز باشد کم خوار باشد

اما اسپی که صفراوی مزاج باشد که علامت او اینست که بخوردن چیزهای سرد

مایل بود و غصه دار شوند خود دونده و جهنده باشد علف بسیار خورد

موی تن او براق و بارک باشد تاب والله اعلم باب دویم در دانستن آنکه در هر فصل

چه زحمت رسد آنکه و تیمار او چون باید کرد و این باب مشتمل بر چهار فصل است

فصل اول در آب برنج محافظت اسب در هوای بهار بدانکه در طبیعت اسب

بلغم و اخلاط بد که در هوای سرما جمع شوند در فصل بهار غلبه کنند و ظاهر شوند

اسب را آزار رسانند درین هوا علف خشک و گرمی باید داد و آب چاه

باید خورانید درین هوا شیر منی و روغن ساده داد که هوا البته بلغم و اخلاط

بد باشد برگ نیب و نمک سنگ و برگ ماسه با شهد که دافع بلغم و اخلاط

بد باشد و ادارد و بها و چیزهای تلخ و تیز مناسب باشد و هر روز گرد بدن آن

مفید شود فصل دویم در باب تربیت محافظت اسپ در هوای گرما
درین هوا صفرا و گرما غلبه کند و در طبیعت اسپ اثر رساند او را
در روزی سه بار آب باید داد و باید شست و شب در فضای خانه
باید بست تا شبنم برو نشیند و روزی در جای خنک بندند تا که
گرمی آفتاب باو نرسد و ارد سینه با شکر یا با قند سابیده و شربت
سازند و بدهند که سینه اش خنک شود و روده او گشاده گردد
و اسپ فربه شود چون چاشتی بدهند باید که نمکه داخل او کنند
و از ادویه و اغذیه چیزها که مناسب باشد درین هوا خون از رگ زیر
گردن اسپ گشادن مفید بود باید که اسپ را درین هوا اگر دوانند
و آب بالاب دهند تا مفید بود فصل سوم در باب تربیت محافظت اسپ
در هوای برشگال درین هوا باد و بلغم باشد و اشتهای او زیاده شود
اسپ را باید گرد دهید فایده که اسپ را اگر دهند نشود درین هوا

از شراب بشود از ادویه فلفل دراز و پوست شیطرج یعنی چیترا جبال
و ... ساج درخت تنبول که او را چوک گویند و زنجبیل و بلیله که او را
در پشیاب گاو جوش بدهند باشد هر یک از ادویه مذکور چهار درم
و نمک سنگ سه درم مجموع کوفته و بیخته دو ... برابر با هم ... روغن کنجد
... با اسب بدهند در این دو ... قریب صد بلیله کوفته و بیخته
داخل ادویه مذکور کنند بعد ریح اسب را دهند نوع دیگر ادویه مختصر
استفار یعنی ... کهار چهار درم نمک ... روغن ... نوبت در
صباح اسب را بدهند که سود ... بود دیگر روغن زرد و روغن کنجد از هر یک
سه درم در دماغ اسب کردن منفعت دهد در این هوا اسب را دم
خوابیدن مناسب باشد و برگ ... با نمک سنگ منفعت دهد
و در این هوا با گیاه اسب خشک و پاک باید داشت علف سبز بخته
بعضی ... سنه ... هرگاه که ... کند که ... بود دوا ... اسب را دادن

هوای
مناسب بود آب باران تازه نباید داد که زکام و بلغم پیدا کند و در
بعضی برشگال ادویه و اغذیه اسپ موافق هوای گرم چنانچه در صدر
مرقوم شد بدهند و محافظت از انواعی که در هوای گرما گفته شد
بکنند که مناسب بود فصل چهارم در باب تربیت و محافظت اسپ
در هوای سرما در این هوا باد و سردی در طبیعت اسپ غلبه کند
و زمان زمستان اسپ را در وقت مغرب روغن کنجد و ماش پخته
و شراب قندی و شیر و شکر و روغن نافع بود در این ایام هر روز یکبار
اسپ را گردانیدن مفید باشد باب دوازدهم در آداب
خورانیدن نخود سبز و خوید و جو و نوبه سبز اسپ و دانستن آنکه در ایام سبزه
از غلها چه دهند که منفعت باشد اولا نخود سبز چنان باید داد که هنوز
پخته نشده باشد که بعد از آن که پخته شد سود ندارد بلکه مضرت رساند
نخود سبز باید داد که با گل و دانه باشد و در ایامی که نخود سبز دهند

با کل و دانه باشد و در ابتدا شکم بخود سسته شود باید که بگرد بشراب سپید
با اسپک و زنجبیل و فلفل دراز و نمک سنگ دهند و روز بروز جعرات تر شیر
با نمک سنگ و فلفل بدهد و اگر دران حالت ادویه مذکور موجود نباشد
هر روز نمک اثار روغن کنجد با یه درم جو الکها دهند زیرا که اگر بخود نهادهند
شکم اسب بند رود اند استادان این فن گویند که اسب قوی که از بخود سیر
خوردن باید از گوشت و روغن و بخود خشک و قند نباید اسپی را بخود
سیر دهند دایم سطر پاره و نیز و خورش اندک نماید چنانچه گشت را از بخود
در صباح که شبنم بر و نشسته باشد دیگر حرارت ان مو نه سیر نه اسب مو نه سیر
باید که با خورش و نیلی که در دانه باشد اسب را باید داد در هوای بزرگ
نه ضعف دهد دافع باد و بلغم و صفرا باشد و اسب را فربه سازد
در ایام موسم سیر خوار سند روغن کنید با خرکها باید داد اگر موسم نهاد دهند شکم اسب

بدرو ایند و ذکر خوید جو باسب دادن باید که در اول حال خوید باسب دهند

سه روز اسب را آب ندهند تا منفعت دهد بعد از آن آب جاه دهند که

مناسب بود و آنکه خوید جو دفع حرارت صفرا و گرما از اسب بدر کند

و شکم اسب را بلند کرده و جسدش را از اخلاط بد پاک گرداند و

موهای اعضای او بارک و درخشنده سازد و در ابتدای حال که خوید سبز دهند

اگرچه اسب ضعیف و لاغر نماید ولی آخر فربه شود و از علت پاک گردد

و اگر بانش سبز دهند باید که وقتی بانش گل کرده باشد و دانه کم باشد بدهند

دیگر دانستن اسب را در هر ولایت از علف چه دهند معتاد بود اهل تجربه که در ولایت

خراسان و سوالکنه تا سرحد رود و در بدره اسب را از علفها که دهند خو مناسب است

در ولایت دکن تا سرحد تلنگ و ملبار اسب را کودو دادن نافع بود و در

ولایت سند و دکن تا سرحد تلنگ اسب را موته دادن معتاد در ولایت

گجرات حرسه الله عن الحدثان و بلاد در ملی بهر علفی که اسب را دهند سودمند بود

والله اعلم و احکم تمام شد قسم اول از کتاب فرسنامه قسم اول از این فرسنامه

شد ترتیب به شرح خانه از نرها و عیبها که جدا کرده در صورت

فرس جدا جدا هرچه راوی گفته راست و درست تمه کردم بیان نقص و عیب

قسم ثانی کنم شروع اکنون خواهم از لطف خالق بیچون منحنی چند کلمه از حکمت

در علاج فرس بید حکمت قسم اول از فرسنامه مرتب شد از نرها و عیبها

هر چه جدا در صورت فرس از بدو حیات موافق کتاب سهمی که نوشته شد

در قسم دوم علاجات و معالجه بیان کرده می شود بتوفیق الله تعالی و اعانته

سی و یک باب از قسم دوم در علاجهای اسب و بیان ابتدای آن باب اول در معالجه

علتی که در سر اسب پیدا گردد باب دوم در معالجه انواع دردها که در چشم

اسب پدید آید باب سیم در معالجه زخمها که در دهان اسب پیدا گردد

باب چهارم در بیان تبهائی که اسب را آید باب پنجم در سرد شدن اسب از آنکه

باد سرما می کند و بیان معالجه احتباس بادهای ... و این باب مشتمل بر ...

فصل اول در دانستن آنکه اسب از چه سبب بادمند گردد فصل دوم
در معالجه باد قبض فصل سیوم در معالجه آنکه سر گردن اسب خشک گردد و بند وان را
باد کلرک گویند فصل چهارم در معالجه بادی که بند وان ابرا انبوک گویند
و این نوع از قولنج است فصل پنجم در معالجه آنکه بادی که پشت اسب بگرد خشک کند
فصل ششم در معالجه اسبی که از ضعف شکم او از باد خشک شود فصل هفتم
در معالجه اسبی که اوراد لوبا و گیرد فصل هشتم در معالجه اسبی که قصب و حصه او
بالصد معقد شن باد گیرد فصل نهم در معالجه بادی که بر زبان هند وان و اهود را گویند
و این نوع نوعی از قولنج است فصل دهم در معالجه بادی که بر زبان هندی ارد
گویند ظاهرا باد لقوه است فصل یازدهم در معالجه بادی که بر زبان هندی
دمانک گویند و این نیز نوعی از قولنج است باب سیوم در دانستن آنکه اسب
از چه سبب زکام مند گردد و معالجه آن باب چهارم در معرفت آنکه صفرا او
گرمی از چه سبب بر طبیعت اسب غلبه کند و معالجه آن باب پنجم در معالجه

مشاب چون کند باب نهم در معالجه اسبی که ضعف پیدا کند باب دهم
در معالجه اسبی که چون از دهان و بینی و مقعد او آید و مشاب خون کند
باب یازدهم در معالجه اسبی که بول بسته باشد باب دوازدهم در معالجه
اسبی که از شقاق و ز جرحی که برو کرده باشند ریش گردد باب چهاردهم
در معالجه اسبی که در دندانهای او زخم شده چنانکه نتواند گشاد و متصل لعاب
از دهان او آید باب پانزدهم در معالجه اسبی باد و سودا در طبیعت او
غلبه کند و معلول گردد باب شانزدهم در معرفت اجناس امراض و معالجه آن باب هفدهم
در معرفت انواع صرع اسبان و معالجه آن باب هجدهم در معرفت اسبی که
علت جوال پیدا کند و جوال را بزبان هندی جوک گویند باب نوزدهم
در معالجه اسبی که علت ورق پیدا کند و ورق را بزبان هندوی گهس گویند
باب بیستم در معالجه اسبی که چون در تمام اعضای او فاسد شود مرض پیدا
باب بیست و یکم در معالجه اسبی از آب بسیار خوردن معلول شود باب بیست و دوم

در معالجهٔ اسبی که از آب خوردن بی وقت مریض شود باب بیست و سوم

در معالجهٔ اسبی که از روغن بسیار خوردن علت پیدا کند باب بیست و چهارم

در معالجهٔ اسبی از بسیار خوردن غلهٔ خام و بچه معلول گردد و شکمش ورم شود

باب بیست و پنجم در معالجهٔ اسبی که علت شقاق پیدا کند و شقاق را بزبان

هندی زخ گویند باب بیست و ششم در معالجهٔ اسبی که بر تن او دانها برآید

که آنرا در هند میل گویند باب بیست و هفتم در معالجهٔ اسبی که سینهٔ او شکافته شود

آماس کند و به لنگد در عرف این اسب را جوکبره گویند باب بیست و هشتم

در معالجهٔ اسبی که علتی در قصبهٔ او ظاهر گردد باب سی و یکم در معالجهٔ اسبی که

یک علوله بالا کند باز فرو گذارد باب سی و دوم در معالجهٔ اسبی که سم او

سا ویده شود و بداوی خورده کاه و ساقها و زانوهای او باشد

مشتمل بر دو فصل باب فصل اول در معالجهٔ سم اسب که ساویده باشد

فصل دوم در معالجهٔ خورده کاه اسب و در استخوان و زانویش که برآمده باشد

۳۰

اگر مردم کنجکاو موزه گویند باب سی و سوم در معالجه اسبی که دم او

بجا رس آمده باشد اگر ازبان شدی او بدای گویند باب سی و چهارم

در معرفت علت مجهول اسب بد آکند و معالجه آن باب سی و پنجم در معالجه

اسبی که او را مار گزیده باشد باب سی و ششم در دانستن محلهایی که

اسب را داغ باید کرد آنست اگر نگاه دارند دیوانه شود نعوذ بالله باب سی و هفتم

در معالجه معروفه که دافع علل و امراض اکثر اسب بود و معرفت ادویه و اغذیه که

اسب را دهند تا فربه شود و نوش بخورند و این باب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در بیان ادویه که بطریق چاشنی اسب را دهند فصل دوم در بیان

روغنها و ادویه که در بینی اسب کنند فصل سیم در بیان ادویه که بطریق احلاب

در حلق اسب بریزند فصل چهارم در بیان ادویه که اسب را بدان حقنه کنند که

دافع علل و امراض بود فصل پنجم در آداب نعل دادن اسب را و نعل را از بیان آمده

کوکل گویند فصل بیستم در اداب [illegible] که گاومیش خوراند اسب را باد و به چند که میان خواند [illegible]

فصل سیم در اداب ستور خوراندن اسب فصل [illegible] در معرفت ادویه

واغذیه چند آنکه دافع علل بود و اسب را فربه کند و [illegible] معاوند بارسی [illegible]

در علاماتی که اهل تجربه انرا مبارک داشته اند وان خطی چند ست که بالای

لب اسب میان سوراخهای بینیش واقع ست والسلام

باب اول در معالجه اسپی که علت [illegible] شود و موی روی [illegible] ایستاده

وگرد چشمانش آماس کند علاج ان اشقار [illegible] جی چهار درم و فلفل [illegible]

دارچینی از هر یک [illegible] درم کوفته و بیخته هر روز [illegible] سیر بدهد و اسب را بدهد

سه از ان یک سیر [illegible] در حلق اسب بریزد و [illegible] عمل کند

زحمت دفع گردد نوعی دیگر دروغ که [illegible] تبلس گویند

دو درم با سه درم روغن سحق کند و در بینی اسب بریزد که [illegible] بود و دیگر [illegible]

بروغن کنجد چرب کنند و رگ سد اکحل یعنی [illegible] بزنند یا رگ سر گوش و سرکش گاو
گرم کرده سنجبر کنند و رگ از زیر چشمها و از کاهش بگشایند که نافع بود
و اگر این زحمت سر اسب از زکام و زیادتی بلغم باشد علامت او آن است
که از چشمهاش متصل آب آید و از دماغش [illegible] رود و دو مثقال جوز [illegible] بلغم گیر کنند
و سر بند [illegible] در اندر و از بلند سواد کشند از سبب درد سر علاج او زنجبیل و فلفل دار
و کرد و از هر یک سیس درم کوفته بیخته با شراب قندی خلط کنند و صباح [illegible] را
بدهند و بعد از آن شراب قندی یک سیر در حلقش بریزند که نافع بود و نوع دیگر
فلفل دراز شیدی [illegible] گویند و حب [illegible] و زنجبیل و از هر یک چهار درم ادویه دیگر
کوفته بیخته با نیم سیر شهد داخل دو سیر [illegible] بحبه کنند و در وقت نشتین
اسب را گر معد بود و اگر درد انپذیرد بر اطراف حلق اسب بار د مال
چشمهاش بار کام او رگ بگشایند که نافع باشد و زحمت [illegible] و اگر این زحمت

از صفرا اگر گرمی باشد علامتش آن است که تمام سر اسب گرم شود و اندرون پلک چشمش
سبز یا زرد باشد و پلک چشمش چوبی کند و دم بسیار زند و علاج آن صندل و گلاب و گرد و
نمک سنگ را از هر یک دو درم سر کوفته بیخته سیر زرد یا ربع سیر و نه درم روغن
کشته با هم بندد و گرم کند چون سرد شود بو آن نه درم در بینی اسب بریزد که
نافع بود و از اروده و اعده چرکهای چشمک ببندد که در چشم دمع شود دیگر هیچ
و هیچ دانه و هیچ کاسنی و گرد و از سنگ و سبز آکوده بهم روغن حرب کنند و دو دو بند
وان می‌توانند تا باب چهارم در معالجه دردهای چشم اسب جواهر در داروی چند نوع در چشم
سدا شود و علی یک که چشم اسب بر حرب آید تا بر جای خورد از آن الم بر سر
آب از چشم روان گردد و گاه باشد که از سپید آن درد کل در چشم اسب پدید
علاج آن پول بادی در چشمش سفید آید با پلیله بلیله و املج از هر یک نه درم کوبید
و بحرس بند و دو دارو آن آب اسپر گرده در چشمش سفید آید و بیند یک دانگ سنگ

سخت کرده باشد دارو شیاف سماق بسر بد و در چشم کشد که ناخن بود و اگر التهاب و سرخی گرد کند

و در چشم بدید و اسب را درمی بیند بدانکه چشم جرب بر آید بالید و اگر چشم

بالا در باشد سبحی کند و در چشم کشد و اگر [illegible] ادویه دوا نهد بر ورق از زیر چشمان بس

نمک بد و تو بلد نکر در چشم است که آب را چشم بر ورد دوا نهد جفت در چشمانش آید

و چشم سرخ کند و درد کند و از چشم آب نشیند روز کند بعضی ادویه بر کور نگار [illegible]

که در جفت دفع شود از آنکه نکه است که آن از حرارت و اگر در چشم است درد کند

داء الهای جور و در اندرون بلک چشم بند آلود و بخار [illegible] اسب و در جای

بالید و در دست [illegible] که تا چه در چشمش بند آلود و چشمش تنک گردد و علاج آن

بلکه چشم است بار کوه کشد و نکات تنک [illegible] از آن دانا و کوشت تا چه حد آن

بر کند که چشم بر آید و اگر علاج بند بر و کوشت تا چه سر بند و گر [illegible] کوشت میرود

باید که و در [illegible] علم چهار ما تمام و در شنبه باشند و اگر این نا بر بود و بعود بالله چشم آب کور کند

و چون گوشت پاره تر شوند کبود و در بیخ نشیند و گل سنوبر و گل درخت بهوه
و صندل از هر یک درم جنک سایند و با گلاب روغن و نشیند در چشم کشند
که نافع بود بعضی ادویه مذکور بیابی که از سلخ جای شده باشند تحول کنند در چشم او علاج کنند
که نافع اند بر عید بکرد و چشم را سست باشد که اندرون چشم شکوفه بر آید مانند حباب
اگر از سرخ بود از باد وی چون پاره باشد علاج آن زگ از اوی چشم اش
بکشند و لوی کشند در چشم همی بندد و اگر از شاه بود آن از وی و صورتها بسیم
علاج او بلیلج سایند تا نشیند در چشم کنند و اگر از آن کوب نشیند ازیل علم
با بلیلج و سنگ بکوب سایند و با شهد در چشم کنند که نافع بود و سنگ ساج کوزن
که در شیر بز کوبند با دندان گاو و با دندان ماهی بار و نشیند شد
و در چشم کشند که نافع باشد از آن که یک قلعه را از روی کنار آسیا از آن بکشند در آن
که ملحم سحر بار بیع سیر روغن و شهد و جلی دو سیر بکشند در صاح

که درین جهت مناسبست گوشتی که بنابات در چشم اسب بر آمده باشد
بداند که این ادویه ببرد و چشمش به شود و بوعلی گوید که در چشم اسب گاه باشد
که از باد سبلی از یک چشم و یا هر دو چشم برود و چون در چشمش گرد و دیده
هیچ حال خود معتبر نکرده باشد ولی آب از چشمش آید این جهت از دیگر دردهای
چشم اسب بدتر بود و بدشواری دواند برد علاج او سنگ سمندر سفید
که بعربی زبده البحر گویند و در پارسی کف دریا گویند کوفته بیخته بالی که بر هم
خام در آن جوش شده باشد بیامیزند یا گلاب شهد در چشم اسب کشند
و در وقت خواب آب سرد در چشم اسب منفعت کند که مفید بود بوعلی گوید
معالجه اسب شب کور آنکه جگر بز و جلبه جامه از آتش و بیست تا بر کشد از سر و بار حلک
کشد و بار آن جامه در زیر آب قندی بدان آهار بر کشد و حکک کشد و با بر روی
بر کشد و از آن جامه فتیله زند و در ظرفی نهند و روغن ربع سبز در آب
ظرف کشد و بدان فتیله چراغ او کش کشد و سر اجزا هم ظرفی

یا رگهای سپید بلند را بدار آن سلسله بر وطی نای شود درد که برای عروق حسنده آن

بگشایند و بر روز دوم ورم بلادام بشنید و در چشم رسیدگی شب کوری آن بکنند

که علت شب کوری بود و بیرون از این کتاب نوشته که چشم خوانند که بدر آید

که اسب شب کور است با یست جای سیاه و بر سر راه بسته‌اند بر بالای آن

مهره‌های سفید در رشته کشیده بر آن جای سیاه بکشند و اسب را براند اگر

اسب بسر رانند و بر آن جا به برود و احتراز کند بدانکه اسب شب کور نیست

و اگر بر آن جا به بگذرد و ستاره جای بسر در نیاید شب کور شد والله اعلم

باب سیوم در معالجه رحب که از دهان اسب پیدا شود و این رحب از زیادی

بلغم با رگام با صفرا و گرمی صفرا ظاهر شود و این رحب از حد نوع باشد

یک نوع است که که از دهان اسب بوی کاره آید و بو گشته لعاب

از دهانش برآید و کام او اماس کرد و سر در پیش اندازد و متصل سر بخاراند می‌گرداند

که علف شب بخاورد و نتواند که فرو برد و در هند است والله اعلم و نوع دیگر

اینست که زبان اسب آماس شود تا سبز گردد و آماس کند و دوانها بی گرمی سر زبان بسرکه براید
و زبان بسوزنند و در دهان نگذارند و ارده آس ... اینه و از جرزن بمالند
نوعی دیگر آنست که لبهای اسب آماس کند و سیاه شود و علاجش نیز از اندرون
و بیرون آماس کند و علامات آماس اندرون حلق او آنست که علفی بخورد و گواید
که فرو برد و از راه بینی بیرون آید این را در هندی بر لوبک گویند علاج این اول باید
رگ ارکام اسب بگشایند و ارد با لبهای چشم او بسر بعد از آن زنجبیل و فلفل دراز
و کرد از هر یک نه درم بکوبند و چهار سیر آب بجوشانند چندانکه نیم سیر
بوزن آید سرد کنند در حلق اسب بریزند که نافع باشد نوع دیگر بلیله و بلیله و آمله
و برگ نیب از هر یک ربع سیر بکوبند و بجوشانند به آب و بالا بند
و این آب داخل آنی که اسب را بند بند بند و برگ دیگر مست و برگ انبلی
با هم بجوشانند و در لته کنند و بر گلوی اسب بربندند که نافع بود و دیگر
پوست مست بر آتش بجوشانند و اندرون دهن اسب را بدان آب بکرر

بشویند که نفع کند و دیگر یک سیر پوست تب تاشیت سیراب بجوشانند
چندانکه بوزن چهار سیر آید بعد از ان آن آب و یک سیر و نیم نمک
در ان آب بریزند و اسب را بدهند دیگر پسته و فلودیج و هوان
رستگی و کدری و بنکی و فلفل دراز و هلیلو و دحل از هریک سه درم
کوفته و بیخته با شاب گاو خلط کرده و در وزنه درم سرکه بتب کرده دهند
هر دردی که در دهان اسب و کامش باشد دفع شود دیگر در
زیر هنی اسب دو رگ باشد بگشایند یا بسرکین گاو دیگر در زیر گلوی
اسب تنگ داغ کرد و در زیر گوشش سه داغ که زخمهای دهان
و گلوی اسب دفع شود دیگر از برای انواع علتها که در دهان اسب
پیدا شود و این ادویه مذکور مناسب باشد نوعی دیگر که از هیچ اندرول
دهان اسب دندان برای دندان های معهود بر آید و شیر اطراف
دندانهای اسب مدان سبب قصیم یعنی لگام نتواند خاید چون خواهد

حجت
که گاو و زبانش ببرید تا نباید آزرده شود بشیر سیب کرده را این ر
سید اشود علاج آن است که آن ... را ازین بگشایند و برجای آن
شمید و روغن ترکنند که تا نرم باشد باب چهارم در معالجه حرب ها
که اسب را استعارض شود اگر از باد باشد علامت آنست که تمام
اندام او خشک شود و گرم گردد و اندرون دهانش خشک گردد و
عطش و تشنگی او زیاده شود در خشندگی از موی اعضای او برود و بره
وار شود و حساسش اناش کند و سر فرو اندازد و علاج او آنست که تمام
اعضاش بروغن زرد چرب کنند و آنش دهند و علف ندهند تا فرود آید
یک سیر و سموم ... بپزند و سیراب بجوشاند چندانکه تمام نزد سر
آید سرد کنند و اسب را با آن آب جفته دهند و این علامات اگر در حلق اسب
مرمیند تمام ... بود اما علامت ... که از کام و ... سید الکند اسب
که تمام اندام اسب سنگین شود و چنان براه رود که ... و در گل میرود و م

و متصل خمیازه کند و سر در پس اندازد و بخارات رود و بوسنه لعاب
از چشم و دهان او روان شود علاج او سگک زیر زبان عجم
که زبان بند و بی موئینه گویند و گلو ملعقدرا رود و بواسیر طرح و سهار و دا
و دسکدر و پوست تب و فقط شیرین که در سند ابلوت گویند ادویه مذکور
از هر یک سه درم بکوبند و سه قسمت کنند و هر روز یک قسمت از آن
آب بجوشانند چندانکه بوزن یک سیر آب بماند فرو دارند و سرد کنند
و نابک سیر شهد مصفا بریزند در حلق اسب بریزند که نافع باشد نوعی دیگر
مسول و پوست تب از هر یک سه سیر بکوبند و با ده سیر آب بجوشانند
چنانکه سه سیر آب بالا شد و دو سیر موبک در آن آب بحسه کنند و ملعقدرا
و بحل از هر یک شش درم کوفته و بحته با ربع سیر شهد آب بجوشانند
چندانکه بوزن یک سیر آب بماند و فرو دارند سرد کنند و نابک سیر شهد
مصفا بر وی در حلق اسب بریزند نافع باشد نوعی دیگر مسول و پوست تب

از هر یک نیم سیر بکوبند و با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج سیر آب
بمالانند و دو سیر نمک در آن آب بخته کنند و فلفل را و زنجبیل از هر یک
شش درم کوفته و بیخته با ربع سیر شهد و اصل نمک بخته کنند و بعد از
دادن جلاب سیب را بدهند که زحمت دفع شود دو نوبت اسب فرود آید
علامت که از صفرا و گرمی پیدا شود آنست که تشنگی اسب را زیاده شود
و از قاعده و اگر چشمهایش سرخ بار زرد گردد و اندامش گرم شود و دم
بسیار زند چون دست در سوراخ بینی او نهند دم او گرم هم چو آتش
و بر تن سر گرم باشد و سر در پیش اندازد علاج او اول عصاره سیب آب سرد
بپاشند و اندامش بروغن زرد و روغن بمالند بعضی چرب کنند سته با دو
درد جو برشته و ربع سیر شهد و ربع سیر نبات با هم آمیخته بانگ ابعبه
هر روز اسب را بدهند و داروی از نوبر راست کنند بوزن یک سیر
در حلق بریزند که شفا یابد نوع دیگر ربع سیر و ده درم هو نبر وا نار دانه و
فلفل را از هر یک شش درم و ربع سیر نبات تا ادویه بهم کوبند و با ربع آب

و نه درم شهد خالص خلط کنند با یک شیشه مصاح اسب را بدهند که صحت یابد

در این مرض یک شیشه بحالی و لیده هیچ سبز جو بجه و نیم سیر شهد با هم بیامیزند و

اسب را بدهند و یک و دو نیم سیر شهد بهم و نیم سیر روغن و ربع سیر شهد

و نه درم نبات بهم خلط کنند و اسب را حقنه کنند که نافع باشد اسپی که در

این علتهای مذکور بر اعضای او ظاهر شود بداند که باد در شکم یکی باشد و تب از شیر

علت شده باشد این جهت دوا نشد هر دوان جهت را مهربان شدی

ترود گوسپند و اگر کسی دوا کند خلاف و معمول مناسب بود والله اعلم

باب پنجم در معرفت آنکه اسب از چه سبب باد بند گردد و بیان معالجه آن اگر

بادهای امراض و این باب مشتمل بر یازده فصل است فصل اول در معرفت

سبب باد بند شدن اهل تجربه چنین آورده اند که اسب را چون مدتی

روغن ندهند و علف خشک بدارند باد بند گردد و در جای تنگ زمستان

کوتاه بسته باشند که نتواند بفراغت جسپید و غلطد یا او را علف نوبت

نرسد

نرسد گرسنه باید بار لاغری وامی شود و بار سکسکی و شتاب و سرگین که چون خواهد
که بشتاب کند و سرگین اندازد و در اثنای آن اسب را بر آید و گلدار شد
که بشتاب و سرگین تمام کند و بار از زحیر و شقف بسیار که بر اسب کشد نقل
دوانیدن بسیار و بار سنگین بر و نهادن و تیمار بی مواجبی نمودن اسب
در گوشت ماند و عاجز شود و با بدن و خود دس علکه کند و بار ادویه و بعد به چیزهای
علم و رحمت بسیار خوار شده باد و بیدا کند بدانکه باد موجب بیدا کردن اسب
این چیزها بود که به گور شده بدانکه باد چند نوع باشد در انواع این رحمت اسب را
نه مش کردن و سنجیدن بودن و رگ زدن مناسب بود و ادویه مناسب بود
و ادویه مناسب هر نوع باد که اسب سیدا اید بجای خود لقمه خواهد شد باید که هر جایی
که رسد بعد از گرد هیدن اسب سد ببد فصل ۶ در باد قسم اسبی که این باد سد اکند
علامتش آنست که با اعضای او تخته هم چو تخته حساب شود و سفل خشم و زحمت قدح نه
نگردانند چنانکه شناختن حیمشش نا پدید شود و میل علف خوردن نکند و اگر خواهد

اگر خواهد علف خورد نتواند خاییدن و ملامس سرخ شود و اگر درین جنب

اسب دندانهای بر هم نهد چنانکه از هم جوان برگرفت و منشاء او بد دو

و اگر آن اسب بمیرد جوان علت قربان شدن است گر بگوسفند علاج اول

تمام اعضایش بروغن چرب کند و پاس دهد بعد از آن تمام اعضایش را و بدان آب را

گرم بزنند چون سرد شود و یک سیر روغن کنجد و ربع سیر جو گندم و اجلال آن کنند

و اسب را نه بند و از ادویه سیج و شنگ و جو گندم و فلفل دراز و زنجبیل و میش

هر یک چهار درم کوفته و بیخته با یک سیر شراب هندی در هنگام صباح اسب را

بدهند که نافع است بوعد یکروز مداوی کنند که روغن کنجد ربع سیر و نه درم روغن گاو

و ربع سیر چربی گوسفند یکجا کنند و بجوشانند و هر روز ربع سیر در بینی کنند

و همین چربی مذکور هر روز یک سیر اسب را دادن و حقنه کردن او را نافع بود

و اعضای اسب بدین چربی مذکور بمالیدن نفع کند دوای دیگر شش درم نمک سنگ

و نه درم فلفل دراز و ربع سیر روغن با یک سیر چربی گوسفند بیامیزند و اسب را

بدهند منفعت دهد و رگ دو نالهای حیض بالا از طرف سینه او نالا درد بای

پس او نکشاید و اگر پای مفاصله بدکورد واند بر وی داغ کنند داغ باشد علاج
علت وی کنفته باید جراحة الدوالکی فصل سیوم در معالجه بادی که سر وی گرد
است چنک کنند و آن این بیماری را لکلک گویند علامت او آنست که سر وی گردش
چنک بهم بچسبه گردد چنانکه گردن هیچ طرف نتواند گردانید علاج او
گردش سر و پی کبید بدهن کنند و سه برک بیدانجیر که بزبان هندی ارند گویند و
نرگس کاو و بعضی با جاب گرم کرده … باشد و از او و به ریحل و اسرو ارد جو به
دارپلید و کرد و فلفلدراز و هیچ سوار از یک سته درم کوفته بیحته با یک سیر … آب
قندی … و امثا را بدهند و اگر شراب … باشد با یک سیر قند بدهند که
نافع باشد بو بعد ازان سنبلیه که بزبان هندی … گویند و سیاه دانه یعنی کلونجی
از هر یک سه درم کوفته بیخته با ربع سیر روغن کنجد و یک سیر قند خلط کنند و هر روز
است را بدهند تا صحت یابد و … از هر گردن … بکشایند و اگر باین دوا راحت
دفع نشود داغ کنند بو بعد یک انگوره … و … و گره و اصل … داغ باید

و نمک سنگ و نوشادر و قلقند را کوبانیده هر کدام سه درم کوفته و بیخته با شراب

در حلقش ریزند و تا قید بند نهند فایده خواهد شد والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در معالجهٔ بادی که بند و آن را کوکنک گویند علامت او آنست

که اسب بی قرار شود و آرام نگیرد و سر دم بجنباند و سر بجنبد و از طرف بطرف بگردد

و خوشی از و بر بود اسب شیخی که این مرض پیدا کند اگر آنست که بیرون علاج او نمک سنگ

و شمول با دوازده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن چهار سیر آب بماند سرد کنند

و روغن گاو و کنجد و خربزی گوشه شند از بن نمک سنگ داخل کرده آن آب گرده

با بجوشانند چندانکه بوزن سه سیر آید سرد و بوقت صباح بوزن نیم سیر

از آن در حلق اسب بریزند که رحمت دفع شود و پس ادویه را بروز چهارم سیر

بخوردن اسب دهند و مقداری از ادویه حقنه کنند و بر اعضای او بمالند و

اگر دوا اثر نباشد داغ کنند فصل پنجم در معالجه بادی که پشت اسب بگردد

و خشک کند علامت او آنست که اسب بریزد چنانکه پیدا است ستم هر بس

خواهد بالید

خواهد بالید علاج او اینست که پیشتر بر روغن کنجد بدهن کنند و پسخن باید آب گرم

کرده است را بدهند ربع سیر جو آماره و یک سیر روغن کنجد ورا کنند که نافع باشد

و علامت دیگر یک سیر سپند و پنج مثقال سوره و رم کوفته و بیخته با یک سیر کنجد دانه کوفته و در حل

سیم سیر شیر گاو کنند است را بدهند که نافع باشد و علامت دیگر یک سیر سنبل با دو کاسه آب

بجوشانند چندانکه دو ازان یک سیر آید سرد کنند روغن ستور و روغن کنجد و حرملی که ار

و با گوسفند از هریک ربع سیر گرم کنند و دران آب بیامیزند و است را بدان

حقنه دهند هر روز تا شفا یابد و اگر باز این ادویه با به نگردد داغ کنند فصل ششم

در معالجه باد نصف سبب سلامت باشد و یک نصف از کمر است و کفلش

و پاهای او خشک شود چندانکه خواهد جهد و سهو پس شود و دم از جای بردارد و جمازه

سار کند علامت او مرض است علاج او نیم سیر بلوط با دو سیر روغن کنجد

بیامیزد و بجوشانند و نصف از بدن او که با درگرفته باشد بدهن بمالید که معتقد بود

یک سیر شیر و ربع سیر فلفل دراز بر صباح بیست بار بدهند تا شفا یابد فصل هفتم در معالجه

اسبی که او را دوباد گویند علامت او آنست که اسب دوتا شود و معلق دستها

بر زمین زند و چشم هایش سرخ گردد و گشاده ماند و آواز او را که شنود

بترسد و به هر طرف نظر کند و از جای برجهد و بلرزد و عقد و بیهوش شود

و فرار از و برود و قضیبش بیرون ماند نتواند بعلاف کشید اگر چه این رنج بهار

علاج پذیرد اما این ادویه مناسب باشد سیر سفید و انگبیک سیاه بانسه و کرد

و سیر و کنجد و کوکل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با شیر سیر روغن زرد بیامیزد

و اسب را دهند که نافع باشد و دیگر روغن زرد و شهد از هر یک سه درم

در بینی اسب بریزد و در زیر بینی دود کنند تحوب آنک که برگهای

بهی دارد و در گجرات و تمه حال بسیار است و اعضای اسب را بر روغن زرد

چرب کنند و مالش دهند که شفا یابد فصل سیم در معالجه اسبی که قصب

وحصه او باخد مقعدش باد گیرد و نمید و این آزار را بان گویند علامت او

این آزار است که مشانه و سرکین اسب نه بندد و شکمش بدرد آید هم چو

مرکب

قضیبش بول

سنگی مرو شود و دم بسیار زند و سواد ایستاده چون خواند که باشد سواد و از آن
سفید و سهو بین شود چنانکه اگر چاشت بر دین خرید نشسته باشد از آن سیاه
و دهانش خشک گردد اسبی که این جهت سودا کند اکثر است که هر بد بیمار است
که علاج او نکند و اگر سستی کند این ادویه سالب بور سرسف و ملقلدار از
ورنجبیل و زوده حرام از هر یک سه درم با مشتاب کاو و سنجی کعه و از آن قسطه ساید
و در قصب و معده سب کند و دیگر یک سنگ و ملقلدار و موبه و سوس
از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با یک سیر شکر هندی که آن را آمس گویند و هم سیر
روغن کند سا سر بند و است را حقنه کنند نو بلد بکر دوا برگ اکره و پنج خبر احتمال
و چو کنار و اهک و اله و سبل لطف و ملقلدار و زنجبیل از هر یک چهار درم
کوفته و بیخته با دو سیر شراب قندی اسب را دهند و اگر در آن حالت شراب
نباشد اجهن بعوض باشد و اگر در این جهت مشتاب باشد و شکمش درد کند
یک سیر روغن کند با دو سیر شیر و ده درم ملقلدار حاضر است اسب را بدهند که از حجمت

دفع شود بعد از اطراف سینه اسب و بر زانوش رگ بگشایند و اگر فایده نکند

بر هر دو زانو یک ناف او بر دو پهلوی گاو و چهار سنبش داغ کنند که زحمت دفع شود

شفا یابد هو الشافی فصل در معالجه بادی که در سینه اسب افتد و آهو در گویند

و این نوع از رنج قلنج است علامت او آنست که بول و سرگین اسب به سواری

اندک اندک بیاید و شکمش بر آید و آواز قراقر کند و سست شود و لاغر گردد

اول داغ زنند و اگر اثر گرمی داغ در نیابد و هشیار نشود و اگر [illegible] مفید نشود

و آن اسب نزید و اگر اثر گرمی داغ دریابد و هوشیار شود علاج او بیخ و سعد

که هر یک مثقالی بکوبند و با [illegible] و گوگرد و زنجبیل و [illegible]

و آب یک جام در هم کوبیده [illegible] بر روز [illegible] سه بار [illegible]

تا زمانیکه علت دفع شود والله اعلم بالصواب در معالجه بادی که در زانوی اسب

افتد گویند علامتش آنست که دو زانوی اسب کج شود و مفصل [illegible]

از دو زانوش آید و علف خوردن نیابد علاج او سر و گردنش [illegible]

و هر رگ [illegible]

دیگر آنکه ابدو ترکیبی کاو ... مستحکم کنند مقدار ربع سیر روغن بکشد

در مشامش بریزند ... بچه ... سر روی ... بعد ... بر آید

تا علت دفع گردد والله اعلم فصل یازدهم در معالجه باد که در ... پدید آید

مانند ... کنید و آن ... از قبیح است علامت او آنست که ... بر آید

و آواز فرا فراکند و تمام اعضای اسب خشک شود و چون ... بسیار ... گردد

و سهو ... شود و ... و اگر ... درجه ... بیش گردد و ... علاج ... گردد

و اگر آن ... علاج نکنند و اگر نکند علاج او ... رحیل ... سیخ گرده

در ... و ... گرم و ... ازین ... سه درم

و ... در ... نمک ... سیر ... کاهی

و ... طعام ... گوشت ... یک سر آب

قند ... در حلق او بریزد

و اگر ... باشد و ... آتش خیز جهش نگاه ... که بشکند ... و الله اعلم بالصواب

معالجه ... امراض که ... باشد ... بعضی در باب خشم

نوشته شد و واضح گردد و اگر ... سبز ... گوشت ... وروده

... کرده ... سبز کرده

خورانند و باد ... کنند و علف ... باشد ... درد ... آنکه

است ... کام ... حکما ... آورده اند که آسیب را

که سبزی ... خورانیده باشد

... شود ... شود ... که ... شود

و باد از هوای ... که ... باشد ... کام

و ... مزاج او ... اینکه

... مزاج او ... گردد ... بسیار رسد

و آب

واسب آتشی مزاج است که علوفه و نوالهای او بعد از پاس کنند و سرگین او گرمی میدارد

و بعضی همین جنس بسیار شود علاج آن زنجبیل و فلفل دراز از هر یک دو درم و بیخ کوفته

و بیخته با نبات سنگی چهار درم و آب برگ [illegible] ده درم و منقار کاو [illegible] درم

مجموع با هم بیامیزند و هر روز به سوار چهار درم و در [illegible] بهر یک مفید بود

و اما دوای قاعده چیزها که باید داد و آنکه مناسب [illegible] نخود گرده

ندهند و اشکر [illegible] بعد [illegible] سرگین گرم باشد بعد از آن [illegible]

است ندهند [illegible] والله اعلم بالصواب باب ششم در معرفت اسبی که

صفرا و گرمی از طبع [illegible] علت [illegible] معالجه جنس او [illegible]

حاصل است [illegible] و [illegible] چیزها [illegible] و [illegible] شور [illegible] باور [illegible]

نگاه [illegible] شیر او [illegible] [illegible] و درو [illegible] او [illegible] بسیار [illegible]

یا [illegible] و [illegible] و [illegible] طبع او مسلط شود

و علامت آن بحرارت گردد و بر صفرا بند آید و معالجه بیضی که مناسب آن است سودی حجه
نکند آن علت عبارت از سوداییست که صفرا و بر بی مزاج او غالب آید و بسیار باشد
آنست که چشمهای بیمار بیرون آمده باشد سرخ بود و بسیار زند و فضول کند و سلسل
بشر ادرار قاعده معمول تا شد و بمرض حاده اگر حادث شد بیند خون بر جز بیشتر باشد
علاج او اول ادرار دارد سر را بر شد و بیماری مدار شده و تسکین داده باشد
رنگ علت شد و اگر ادرار فقیر و اگر علت به حجرها سرد و شد تا مع آن دیر انجامد گ
باب بیستم در معالجه آنکه سباب جون کند کند اکنه این علت را سد در
رنگ پر سوگ شد قوارها دو صفرا است و اگر است و در بین عیب
از خوردن ما بر آید علاج او و سوداء باشد علامتش سر و اندام است
گرم شود و دم ساز زند و سر گوش فرو اندازد و دور و دفن اشتها
کردن نبالد علاج او قاقله که ورد بند بلالکی کوبند و سنبل با پوست و حارش

و سحم

و سپستان و برگ شفتالو درم و سوسن ربع سیر و ادویه که گفتیم هر یک ربع سیر

روغن کنجد بیامیزند و در علف دواب بخیسانند و هر روز اسب را بدهند

تا علت دفع شود و بعضی گویند شکر ربع سیر و زیره درم ... و شیر از برگ

تخم خیار و ... که در هندوستان اکثر گویند شش درم مجموع را با هم بیامیزند

و هر روز اسب را بدهند تا مرض دفع شود و بعضی گویند دو سیر و نیم سیر و دوام

روغن زرد و ربع سیر شهد و نه درم شکر بیامیزند و اسب را حقنه کنند که نافع

و جراحتی که از زخم ... بر لب کمان ... عصا ... طلا کنند و در این جراحت شیر

و جرب و جراحتی که اسب را باشد که متعفن شود و جراحت دفع شود ...

در معالجه آنکه خون از دهان و منخر و مقعد او براید و چون ... این حرکت

از غلبه صفرا و گرمی باشد و اندام اسب گرم شود ... اگر ...

بشکافد و ... و این علامت ... اما اگر خون از راه ...

و منقعد است بماند و پس مسامات او چون تنگ شد و خون از آن بیاید

علاج او تمام اصناف پرورش تربیت باشد و منفصل است و بر اندام بیش تر باشد

و خرمای خشک که قبل از این مذکور شد بر تن او طلا کند و بعد [illegible] کشمش

مویز و برنج سبز و یک درم نبات و بادیانه اشیر بعضی گفته‌اند که بدان

خشخاش بسیار بدارند یک باب یک درم مجموع یکی بکوبند و بر او بر آن سرشته بشهد

ساخته شد و در وقت صباح است بدهند یا رحمت و صبح شود و [illegible]

کنند باید و فلفل دار از برغست بمیش درم و دو به مذکور یکی کوفته

با یکم سرشته بشهد ساخته شد و هر روز است را بدهند که مفید بود و مالیخولیا

در معالجه استسقاء صنوبر العقص بدانکه این جهت بسیار صفرا و گرمی شود

و مادر رحم و ضعف بسیار که اسب را بدهند و بعد بیرون برند

و شمار شماسند علامت او آنست که دم بسیار زنند و مدهوش شود [illegible] او براند

و علاج او بود

٤٢

علاج

و صفرا زیاد شود و سوزش ادرار پیدا شود و چشم ها سرخ شود و اندامش گرم گردد

و عرق بسیار کند و حمی بعض کسی که ... حاصل شود و حمی دم ... بر دو بار گردد

و دوش علت از آن تبش باشد و بعض زدن و ... اوردن و ... سود

و بعد سواری ... علاج او ... از هر یک ... و ... ها

ربع سیر ... ربع سیر شکر ... و ... با ... بود و ... کوبر

و شکر از هر یک ربع سیر و شهد ربع سیر ... علاج ... سیر

و اما دوا ... از هر یک ... و ... که ... ها ... ســ

... و ... بعضی ... و ... ها ... سیر از هر یک ... درم

تا ... شهد ... و ... و ... و ... ماند که

... شهد ... ما ... و ... او ... ها

علامت ... که ... و ... مفصل ... گردد و ...

و نان بعلاف تر و اسب سوار شود و این جنس ادرار و بول باشد

علاج او آن قرابت مصطفی بر وی گاو زبان باشد و سرکه گلاب و برگ آرد

کرم کشد و تخم خرخیار و الاحی در جار جگنه سبع کو کرد و شته

و تخم محمدیه که بنده بتخیله کو بند از کرب سنستی در کو و تخم

تا شراب قندی شاکر بند و است را بند بند بر بالای آن یک سیر

شراب قندی را بند بند اگر شراب باشد و شیر جعوت ترش بند

که سفید بود و بول تکشاند بو بند یک سیر زوغ با حنا سیر وقوع برش

سیر بند و است بالا بند بند که تا باقی باشد و مشاب از بری سیر بند

و علامت او است که قطره قطره از حسش بچکند و آن بول کج

مار زرد باشد که مثانه احمر و نکات کشو و کور دارد تپ حسم سس در

و مشاب ... گوسه تاریخ سیر ... شد مخلوط ...

بد بند که بغداد